

اروپا

چرا و چگونه خدایش را گم کرد؟

ویرایش اول

نگارنده: محمد قطب
مترجم: محمد باقر داوودی



مرکز نشر اندیشه اسلامی
www.ghotb.net



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز نشر اندیشه اسلامی

وب سایت ما:

www.ghotb.net

ایمیل ما:

info@ghotb.net

«تاریخ شروع فعالیت: مهر ماه ۱۳۹۳»



صفحه

سر عنوان

1	چگونه سنت های اجتماعی در اروپا سقوط کرد؟
4	داروین و داروینیسیم
11	تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ
14	فروید و فرویدیسیم
19	تغییر موضع مردم
23	پیدایش سینما
25	تاثیر انقلاب صنعتی
26	آغاز شهرنشینی
34	عصر آزادی و برابری زن و مرد
40	پیروزی عظیم انسان بر طبیعت

چگونه سنت‌های اجتماعی در اروپا سقوط کرد؟

روزگاری اروپا قاره سنت‌های اجتماعی کهن بود. چگونه و یا چه شد که تطور هولناک، تمامی سنت‌های کهن اجتماعی آن دیار را به سقوط کشانده و اروپا را از همه قید و بندهای سنتی‌اش، آزاد ساخت. تبعات بررسی و تحلیل تاریخ اروپا و این پیکار آتشین و مصیبت‌زا که هم اکنون کشورهای اسلامی را در کام خود فرو برده است منافع بزرگی به ما می‌رساند؛ زیرا هم اروپائیان و هم ما انسانیم، جهت گیریهای مشترک و پیوندها و ارتباطات نزدیکی در میان آدمیان وجود دارد. بدین خاطر انسان در هر نقطه‌ای از زمین می‌تواند ناظر حرکات و فعالیت‌های هم‌نوعان خود باشد، و با این دیدگاه است که می‌تواند از تجربیات و دستاوردها و پیشرفت‌های علمی و تکنیکی و پندهای تاریخی، الگو گرفته و آن‌ها را در زندگی خویش بکار ببرد.

* * *

روزگاری اروپا - روی هم رفته - مسیحی بود. به هر نحوی، این عقیده و طرز تفکر در دل و جان اروپائیان نفوذ کرده بود: عمقی یا سطحی، از روی حقیقت و به طوری جدی یا از روی غفلت و فراموشکاری، اصیل و ریشه‌دار، یا تقلیدی، بر مبنای رئالیستی، یا ایدئالیستی، وجدانی! یا ذهنی؟ در هر صورت اروپا تا سه قرن قبل از آنچه که امروز است به اعتقادات مذهبی، بدون تردید دلبستگی بیشتری داشت؛ و اثر پذیری‌اش از آن و دریافت‌ها و جهان بینی و افکار و فرضیه-هایش از آنچه که امروز در عصر نوین دارد شدیدتر بود.

می‌خواهیم در گذری سریع، دو قرن اخیر اروپا را بررسی کنیم، تا عوامل تطور و تحول و جهت گیری‌های حوادث و رویدادها را مورد ارزیابی قرار دهیم.

می‌خواهیم با وسایل و ابزاری که هم اکنون بیان می‌کنیم، جهت روشن و مشخص دریافت‌های مردم و افکارشان، قبل از داروین و بعد او را ترسیم نمائیم. هر چند در این بخش از تاریخ خطوط مشخص و منطبق با زمان وجود ندارد، بلکه تقریباً تمامی خطوطش آشفته و غیر منظم، و به دشواری قابل تشریح است. با این حال بعضی از این خطوط، با برجستگی تمام بر صفحه زمان به طور وضوح، ظهور پیدا می‌کند.

باری، با این بررسی، این مهم نیز به دست می‌آید که اروپا در تمام طول تاریخ‌اش، دیانت‌اش عمیق نبود، بلکه بی‌گمان طرز فکر مسیحیت، اندیشه‌های اروپایی را تحت سیطره و کنترل خود درآورده بود، به طوری که به حداقل - بر قسمتی از راه و رسم زندگی نیز سیطره داشت.

جهان‌بینی مسیحیت چنین بود که می‌گفت: در این عالم خدایی است که جهان و حیات، و سپس، انسان را آفرید. این طرز فکر می‌گفت! آفریننده، از آفرینش جهان و زندگی و انسان قصد و اراده‌ای دارد - و به خصوص در این مجموعه آفرینش، انسان جایگاه ویژه‌ای دارد! خدا وی را به صورت خود آفرید و او را بر جمیع موجودات دیگر زمینی کرامت و برتری بخشیده، علاوه بر این ویژگی‌ها، امتیازات دیگری به وی داد که به سایر مخلوقات‌اش آن‌ها را نداده، از جمله آن ویژگی‌ها: سخن گفتن، اندیشیدن و روح است.^۱

این جهان‌بینی بالاتر از این می‌گفت: «الله» خود ازلی و ثابت و یکنواخت است و اراده‌اش از آفرینش انسان نیز چنین است و برهمین اساس و - در بیشتر موارد وجدانی و احیانا فلسفی - این شالوده را استوار ساختند که زندگی و حیات انسان و سیستم و ارگانیسم و غرایزش، و همین طور عقاید و افکار و آداب و سنت‌هایش، تمامی ثابتند...

این نظریه ثابت، آن‌ها را بر این داشت که بگویند: حیات و زندگی در جامعه کشاورزی و برده‌داری با همه مقررات و پایه‌ها و افکار و عادات مترتب بر آن، امری ثابت و یکنواخت است و این نظام فکری قدمتی نزدیک به هزار سال داشت.

شناخت و دانش نجومی و علوم فیزیک و زیست‌شناسی آن‌ها نیز می‌گفت: که تمام مسائل ثابت‌اند و هیچ‌گونه تغییر و تحولی در این ثبات پیدا نمی‌شود. انواع گیاهان از آغاز آفرینش تاکنون به همان شکل نخستین، یکنواخت باقی مانده‌اند و هیچ تغییری در آن‌ها صورت نگرفته است. همچنین خداوند همه انواع و اصناف حیوانات را از بدو خلقت به همین صورتی که اکنون هستند آفریده و در ستارگان و آسمان‌ها و اقمارشان و زمین، هیچ‌گونه تغییر، رخ نداده و به همان هئیت و وضعی که از ازل بودند، یکنواخت باقی مانده‌اند و تا قیامت نیز به همین حال باقی خواهند ماند.

۱- این روح غیر از جانی است که تمامی موجودات زنده در آن مشترک‌اند، بلکه این همان «نفخه» روح الهی است که یکی از مهمترین وجه تمایز آدمی با دیگر موجودات زنده می‌باشد. (مترجم)

و انسان نیز چنین است، او همان انسانی است که از ابتدا بوده، به طوری که همه چیز در وی ثابت مانده: از نظر جسم و عقل و روح، همان انسان اولیه است. اما گاهی انسانی از انسان دیگر، ملتی از ملیتی دیگر و نسل و نژادی از نسل و نژاد دیگر و در برخی از ویژگی‌ها و خصوصیات شخصی و در اندازه علم و جهل و یا در هدایت و گمراهی، از یکدیگر جدا می‌شوند. روی هم رفته تمام انسان‌ها همان انسان‌اند که بودند و چارچوب و نظام زندگی انسان‌ها هر چند بسیار وسیع و متنوع و متنوع گردیده اما با این حال این چارچوب چیزی جز همان چارچوب قبلی نیست.

اساس و مبنای آفرینش و حیات و مبانی و مبادی‌اش با گذشت زمان تغییرپذیر نیست بلکه همان «ثبات» است.

و در سایه این طرز تفکر «اصالة الثبوت» برای توده مردم، آداب و سنت‌های موروثی یکنواخت وجود داشت که با تغییری اندک از نسل و نژادی به نسل و نژادی دیگر انتقال یافت، لکن در مجموع این عادات دارای مبانی و مفاهیم ثابتی هستند. آداب و سنت‌های اجتماعی که مرتبط و مربوط به مرد و زن، کودک و خانواده و جامعه و زندگی است.

در ذهن مردم این باور ایجاد شد که سنت‌های اجتماعی همان‌گونه که بر مبنای غرایز ثابت انسانی بنیان گذاری شده‌اند، بر مبنای اراده الهی و دین نیز تکوین یافته‌اند؛ و دین تنها تکیه‌گاه قوی سنت‌های اجتماعی و عادات شده بود. بنابراین کلمه «الله» نیز برای بشریت کلمه‌ای ثابت و یکنواخت می‌نمود. در واقع به صورت کلمه مقدسی درآمده بود که به مرور رعایت و احترام و تقدیس‌اش برنسل‌ها واجب بود.

نمونه‌های اخلاقی معینی وجود داشت که مراعات آن‌ها نیز ضروری و جبری بود. اما گاهی می‌شد که مردم کم و بیش در زندگی و برخوردهای عملی از آن‌ها فاصله و حتی در معاملات و برخوردهای شخصی نسبت به آن‌ها، حالت بی‌تفاوتی و بیگانگی و قیافه ناآشنا می‌گرفتند و گه‌گاهی هم بر علیه آن‌ها به پا می‌خاستند. با این حال از جهت قبول مبانی، پیوسته مراعات‌اش را لازم و ضروری می‌شمردند! حتی آن‌ها که قبول نداشتند هم، نتوانستند منکر شایستگی و حجیت‌اش بشوند و در خروج و قیام بر علیه آن به انواع عذرهای واهی و یا اساسی تعلق می‌ورزیدند؛ و از اینجاست که میان دین و اخلاق و سنت‌های اجتماعی تلقی نوعی به هم پیوستگی

و یکسانی به وجود آمد! و نیز به همین سبب دین و اخلاق و سنت‌های اجتماعی در فهم و درک مردم، اموری یکنواخت و ثابت جلوه کرده که با تغییر زمان متغیر نشد، به طوری که حوادث و رویدادها و گذشت زمان هم نتوانسته بود در آن نقش داشته باشد.

داروین و داروینیسم:

داروین به سال ۱۸۰۹ میلادی متولد شد و در سال ۱۸۵۹ کتاب «بنیاد انواع» و در سال ۱۸۷۱ کتاب «بنیان انسان» را منتشر کرد. با انتشار این دو کتاب خط روشنی از خطوط تاریخ ترسیم شد.

قرن‌ها پیش از داروین، کپرنیک و گالیله با فرضیه و اندیشه کلیسای اروپایی درباره مسئله آفرینش جهان و موقعیت و مرکزیت زمین در آن، و هیئت و وضع گردش‌اش، اصطکاک و برخورد پیدا کرده بودند و این دو دانشمند به خاطر موضع‌گیری‌شان در برابر افکار «مقدس ثابت»، که کلیسا از آن حفاظت و پاسداری می‌کرد و آن را جزئی از ایدئولوژی و اصلی از اصول مذهبی می‌شمرد، طعم تلخ و عبرت‌آموز و شکنجه شدن را چشیده بودند.

از آن به بعد بذر کینه و دشمنی بین علم و کلیسا پاشیده شد. علما و دانشمندان از رجال دینی گریزان شدند. اما علی‌رغم این بذر پاشی‌ها، قرن‌ها اوضاع به همان وضع سابق ادامه پیدا کرد و توده مردم در جبهه دین و کلیسا، و اخلاق و سنت‌های اجتماعی، صف آرایی کرده و ایستادند. اما با پیدایش داروین و با نشر فرضیه «تطور و تکامل» و «بنیاد انواع و انسان» مبانی افکار و عقاید اندیشه دینی آن زمان متزلزل شد. داروین بیان کرد:

"در زمین هیچ چیز ثابت و یکنواختی یافت نمی‌شود. نه نبات و گیاهان، نه حیوان، و نه بشر! نه تنها در جهان آفرینش اراده ثابت و یکنواختی نیست، بلکه مطلقاً قصد و اراده‌ای وجود ندارد. آفریننده - که همان طبیعت است - در آغاز قصد آفرینش انسان را نداشت، البته انسان نتیجه و حاصل عملیات و جریان تطور و تکامل کند و آهسته‌ای است که در طول دو میلیون سال صورت گرفت و این بشر اولیه در آغاز پیدایش مانند انسان کنونی نبود، بلکه در اصل حیوان بود. سخن گفتن نمی‌دانست، قدرت تعقل،

اندیشیدن و روی دو پا ایستادن نداشت! طبعاً آن صفت‌هایی که جهان بینی دینی برای او برمی شمرد، در وی نبود. اصلاً فاقد هرگونه «روح و روان» بود. فقط یک حیوان بود".

فرضیه داروین عواطف تمام ملت‌های اروپایی را برانگیخت و قیامت کلیسا را با این عملش برپا ساخت.

کلیسا می گفت: داروین ملحد و کافر است و در مقابل داروین نیز میگفت: رجال دینی یاوه‌گو و خرافی‌اند.

در نتیجه نزاع سختی بین‌شان در گرفت. و تا کاخ بسیاری از عقاید را در هم نریخت و توده‌های انبوه خاک را بر آن نپاشید، شعله‌های برافروخته اش، فرو ننشست. مردم در آغاز این جنگ به نفع جبهه کلیسا، در جبهه عقایدی که آن را محترم و عزیز می‌شمردند، - هرچند به دستورات و مقتضیاتش عمل نمی‌کردند - در جبهه سنت‌های اجتماعی و ایدئالیستی و ذهنی، در جبهه میراث‌های عقلی و وجدانی، و خلاصه در جبهه افتخار نمودن به ویژگی‌هایشان، و افتخارات‌شان، و ریشه و اصالت انسانی‌ای که داروین از آن‌ها برداشته و آن‌ها را در جرگه حیوان قرار داده بود، صف آرایی کردند. لکن بعدها موضع مردم تغییر کرد! گرچه مردم از اینکه داروین آن‌ها را از مقام شامخ و رفیع انسانی سلب کرده و به مقام پست و ریشه حیوانی تنزل‌شان داده و همچنین تحمل شماتت و سرزنش‌های کلیسا و رجال دین را ناگوار می‌پنداشتند؛ اما جبهه داروین را، فرصتی مناسب برای رهایی از یوغ اصول مسلم و جزمی شاق و بدون وقفه کلیسا و پایان بخشیدن به تاریخ استبداد و سلطه‌گری آن یافتند. .

البته کلیسا در قرون وسطی از مفهوم رحمت فراگیر و صفای روحانی که طبع مسیحیت از آن الهام می گرفت به سلطه دنیوی غول‌آسا و زبون‌سازی تغییر جهت داده بود و پیاپی انواع مختلفی از باج‌ها و مالیات‌ها را بر مردم ملزم می‌ساخت. مالیات‌های مالی، روحی و فکری، مالیات و خراج‌های جابرانه‌ای که بر شانه‌های مردم سنگینی می‌کرد و آن‌ها را به خضوع و کرنش و تواضع ذلت‌بار در برابر رجال و شخصیت‌های دینی وا می‌داشت؛ و نهایتاً افکار و اندیشه‌های خاص را بر آنها تحمیل می‌نمود، با این ادعا که تمامی آن‌ها وحی منزل است و مخالف آن‌ها ملحد و بی دین می باشد.

مردم فرصت مناسبی را یافتند تا از سایه مهیب غول وحشتناک و بدنهادی که در خواب و بیداری دست از سر آنان برنمی‌داشت، خود را رها سازند و پای از معرکه تدافعی به صحنه پیکاری تعرض آمیز و تهاجمی نهادند و با استفاده از عقاید و افکار و آموزش‌های ساقط شده کلیساها، آن را به باد حمله گرفتند.

هر چند کاری به سرشت این معرکه و پیکار و دفاع‌هایی که از آن شده است نداریم، اما واقعیت چنین است که این مبارزه و پیکار از حساس‌ترین مبارزات و نقطه‌های عطف تاریخ بوده، به طوری که بر زندگی مردم نتایج و ثمرات مهم و بزرگی باقی گذاشت و از آن زمان تا اکنون، دائم این «مدی» را که در اروپا ایجاد کرده بود در مسائل مهم و خطیر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نخستین ثمره این نظریه، متزلزل شدن ارکان ایمان به خدا و کل این ایدئولوژی است.

دومین ثمره و نتیجه آن متزلزل شدن ایمان به «انسانیت» و مقام این انسان و برتری و کرامت و روحانیت‌اش بوده است.

سومین نتیجه و ثمره‌اش متزلزل شدن ایمان به «ثبات» هر نظام، و هندسه و چارچوب نظام‌ها و یا هر نوع ارزشی از ارزش‌ها و یا هر فکری از افکار است.

و خلاصه؛ نتایج **چهارم** و **پنجم** و **ششمین** آن متزلزل ساختن هر آنچه را که قبلاً به صورت پایگاه و نقطه اتکاء تلقی می‌شد، و همچنین کوبیدن هر بنا و ساختمان که به ظاهر مستحکم و پایدار می‌نمود، بوده است.

اندیشه خالقیت، مدیریت، و با اراده بودن «خداوند»، نخستین اندیشه‌ای بود که مستقیماً در داستان «آفرینش انسان» به وسیله داروین متزلزل شد؛ آنجا که داروین «قصد» و «اراده» را از خدا گرفت و خلقت مستقیم انسان به دست خدا را منکر شد و آن را به یک سلسله فعل و انفعالات تکاملی نسبت داد و وجود هر آنچه را که در میان و شأن انسان امکان داشت از اندیشه «دمیدن روح خدا در وی» مایه بگیرد، نادیده گرفت و این عمل وقتی انجام شد که قاطعانه «حیوانیت مطلق» را اصالت انسان دانست و استنباط شد که؛ دینداران بعد از یک نبرد و جنگ بی‌هوده و سختی که در وجدان و شعورشان درگرفته بود، ناچار شدند که به خدا برگشته و ایمان

آورند. هر چند راه گریزی نیز از آن نداشتند! ایمان به یک فرضیه ذهنی و غیرمنطقی که هیچ‌گونه دخالتی در واقعیت زندگی، واقعیت علمی، و واقعیت عملی و مادی ندارد. بنابراین «خداوند» باید تنها عقیده و نظریه‌ای باشد که خواست و تمایلات ذهنی و وجدان دینی را پرکند و روح و روان در ارزیابی‌هایش به وسیله آن تمجید و ستایش شود. اما این «خدا» کمترین جایگاه و نقشی در کارها و فعالیت‌های مردم و قوانین و سنت‌های طبیعی و اجتماعی و دیگر جریان‌های امور در زمین، ندارد؛ یا اینکه خدا جهان هستی را آفرید و تمام سنن و نیروها را در آن کار گذاشت، سپس آن را به حال خود رها کرد، تا تطور و تکامل یابد. البته به میزان و اندازه‌ای که عوامل و نیروهای کمال‌زا و تکامل‌بخش بدان برسند، بدون آنکه اراده خدا در نتایج و فروعات و زیربخش‌هایش دخالتی داشته باشد، چنانکه اکثریت قریب به اتفاق متدینین نسبت به خدا و جهان چنین اعتقاد دارند.

اما غیر متدینین، آن‌هایی که دیانت و دینداری به حکم سنت‌های اجتماعی و سلطه کلیسا و رجال دینی به صورت تکلیفی بی‌اهمیت بر آن‌ها تحمیل شده بود، در مکتب داروین، از تمام آنچه که دین بر آن‌ها تکلیف و الزام می‌کرد و از تمامی قید و بندها و احکامش گذرگاهی یافتند. هر مؤمن و یا غیرمؤمن به محض مواجه شدن با مشکلات و سئوالاتی از قبیل، معمای آفرینش، و پیدایش حیات و زندگی در سطح کره زمین؛ از «خدا» به «طبیعت»ی که داروین درباره‌اش گفته بود: اینکه طبیعت تمامی پدیده‌ها را می‌آفریند؛ و حد و مرزی هم برای قدرتش نیست، گریختند! و در واقع، طبیعت برای آن‌ها خدای جدیدی شد به طوری که مورد پرستش آن‌ها واقع گردید، و خدا و معبودی شد که صفات «برجسته» به جز قصد و اراده در او می‌باشد.

بالتر از این، کلیسایی وجود ندارد تا مردم را به خاطر مالیات‌های سنگین تحت تعقیب قرار دهد، و درک و اندیشه‌شان را با مشکلات و معماهای سردرگم، سرگردان سازد و یک سلسله مقررات اخلاقی و رفتاری را بر آن‌ها الزام دارد. بنابراین طبیعت معبودی است که مردم را به پاکی الزام نمی‌کند؛ و بندگانش می‌توانند از بسیاری از قیدها رها و آزاد شوند. اما این تنها تزلزلی نبود که در ارکان دین پیدا شد! فرضیه تکامل، در تمام گوشه‌های افکار و وجدان و ضمیر مردم نفوذ کرد! به طوری که محدوده اشغال شده اعتقادِ ثباتِ سابق را نیز در قلمرو خود قرار داد.

با ثبوت متطور بودن همه اشیاء و پدیده‌ها و عدم یکنواختی‌شان - آن چنان که داروین می‌گفت - چرا و به چه دلیل این تطور شامل ذات خود خداوند و ایدئولوژی الهی نگردد: البته این عقیده و ایدئولوژی الهی نیز بر مدار تاریخ، تحول و تکامل پیدا کرده است... دانشمندان در عالم دین و دین‌باوری به اکتشاف جدیدی دست یافتند. به این نحو که مسئله دین یک مسئله بی‌راهه و دوگانگی و بت پرستی نبود که به یک عقیده صحیح و یکنواخت ثابت و در جهت هدایت به خداوند، منتهی شده باشد. بلکه مسئله و منشاء دین یک نظریه «تکامل یافته‌ای» بود که با پرستش پدر آغاز شده، بعد پرستش توت^۲، بعد از آن پرستش بت، سپس بعد از مدت زمانی پرستش خدا و ایمان به وحی و رسالت و فردا یا همین امروز ممکن است اساس این نظریه و تفکر از اساس و بنیان «تطور» یابد و دیگر به پرستش خدا باز نگردد، بلکه این پرستش برای طبیعت یا سایر معبودها انجام گیرد یا مطلقاً عبادت و پرستشی در کار نباشد.

غیر از این دو بینش، جهت‌گیری فکری و عقلایی دیگری نیز پیدا شد که علاقه و میل به انکار همه چیز و پایبند نشدن و معتقد نگشتن، مگر به آنچه را که لابراتوار و آزمایشگاه آن را اثبات کرده و یا حواس ظاهری خود انسان آن را درک و لمس کرده بود، را ترویج می‌داد. مردم با خود چنین گفتند - یا نخست «دانشمندان» گفته بودند و سپس توده مردم از آنان پیروی می‌کردند - ما به بسیاری از آنچه که از پیشینیان به ما به ارث رسیده بود و یا کلیسا و رجال مذهبی به ما تلقین کرده بودند، ایمان آورده بودیم اما ثابت شد که همه آن‌ها بی‌اساس و نادرستند، ثابت شد که زمین مرکز جهان هستی نیست، با اینکه کلیسا آن را به صورت مرکز جهان آفرینش در آورده بود و یا ثابت شد که زمین کروی شکل است و کلیسا گفته بود: گسترده و مسطح و پهن است. ثابت شد که انسان از اصل و ریشه حیوانی است و کلیسا می‌گفت: خدا آن را به صورت

۲- توت^۲ (Totem) معبودی بود که اعضای قبیله آن را می‌پرستیدند و در بیشتر موارد حیوان شناخته شده‌ای بود که بادیه‌نشینان و مردم قبیله معتقد بودند که خون‌اش در تمام افراد قبیله جریان دارد. لذا آن را مقدس می‌شمردند نه آن را ذبح می‌کردند نه آن را می‌کشتند «مگر در مراسم مذهبی». وقتی ذبحش می‌کردند خونش را می‌نوشیدند تا در رگ‌ها و پی‌هایشان خون‌اش به تازگی جریان پیدا کند. بنابراین هر طایفه تو تم خاصی داشت.

خویش آفرید! نوعی آفرینش تازه و ابتکاری که هیچ‌گونه وابستگی و ارتباطی به قبل و بعدش نداشته و ندارد. بنابراین باید تمام عقاید موروثی خویش را ترک گوئیم؛ زیرا همه آن‌ها مجموعه‌ای از خرافات هستند. لذا هم اکنون از نو، شروع کنیم! بدون عقاید گذشته، بدون افکار و اندیشه‌ای که تسلیم‌اش شویم. باید از صفر شروع کنیم. ایمان نیاوریم مگر به آنچه که با دیدگان خویش آن را دیده و با حواس و تجربه خود، آن را درک کرده و به دست آورده باشیم. به طور کل باید از ذهن‌هایمان فکر «خدا» و دخالت و اراده داشتن‌اش در خلقت و آفرینش را بیرون کنیم. بنابراین، مسئله هستی و آفرینش را باید خارج از محدوده فکر و نظریه «خدا» بررسی و تحقیق کنیم. ما خدا را ندیده‌ایم و چگونگی مداخله‌اش را در آفرینش و هستی نیز مشاهده نکرده و نمی‌دانیم! لذا باید سایه خدا را برای کسی باقی بگذاریم که در پندار و ذهن‌اش می‌خواهد به وی معتقد و مؤمن باشد. اما، ما - تجربه‌گرایان «رنالیست‌ها» - هرگز به چیزی که حواس ما آن را درک نکند ایمان نمی‌آوریم.

بینش مذهبی، این چنین متزلزل شد اما تمام آنچه را که جهان‌بینی دینی و بینش مذهبی به انسان داده بود، از قبیل برتری مقام، و یگانگی و روحانیت و اخلاقیات، یکجا از وی گرفته شد؛ زیرا بازگشت همه این خصایل و ویژگی‌ها وابسته به اعتقاد «دمیده شدن جرقه‌ای از روح خدا در وی و ازلی بودن اراده خدا در خلقت و آفرینش وی» بود؛ و این دو، همان است که داروینیسیم آن‌ها را خرافه و ساخته و پرداخته دست افسانه‌ها و افسانه‌سازان دانسته بود؛ و قداستی که از آفرینش و خلقت‌اش به صورت خدا و خداگونگی سرچشمه می‌گرفت، و عنایت و افاضه الهی را در یگانگی و ممتاز بودن او از سایر موجودات، بخصوص امتیاز به آن شفافیت، صفا و روشنی باطن و روحانیتی که او را بر سایر حیوانات برتری و فضیلت می‌بخشید و... تمام این‌ها را یکجا از انسان گرفت. در «نتیجه طبق راهنمایی داروینیسیم» یک‌باره تمام صفات ویژه و شرافت و موقعیتی را که ادیان برایش قائل بودند، از دست داد و ناگهان در جرگه و ردیف حیوانی در آمد که هیچ‌گونه برتری و قداست و روحانیتی نداشت.

از جانب دیگر از تمام قیودات و محدودیت‌ها و مقررات و سنت‌های اجتماعی آزاد و رها شد؛ زیرا همه این‌ها قوانین و مقررات «ثابت» ساختگی بودند که در واقع هیچ‌گونه حسنی در ثبات و یکنواختی آنان نبود و ناشی از ضلالت و گمراهی‌ای بود که در گذشته، از دین منشاء می‌گرفت.

پس همه چیز «تطور» و دگرگونی پیدا می‌کند، جامعه نیز از این قانون کلی مستثنی نیست، مقررات و افکار و دریافت‌ها و مفاهیم‌اش نیز تطور و تکامل می‌یابد. اگر در گذشته «اخلاق» به مفهوم تقلیدی‌اش، پسندیده و ارزشمند به شمار می‌آمد و با مرحله معینی از تحول و تکامل متناسب بوده، لازم نیست که امروز هم وجودش ضروری و پسندیده باشد؛ بلکه هیچ‌گونه تناسبی ندارد؛ زیرا جامعه متحول شده، و این همان «جامعه» است که همین اخلاق آن را قبلاً ساخته بود، اما اکنون «خداوند» و عقیده به او در آن نیست، هرچند توده مردم با غفلتی که در گذشته داشتند آن را به «خداوند» و «عقیده و ایمان» نسبت داده، و در نهایت جامعه در تعدیل یا ابقای آن، برای خود مختار بود... اما تصمیم بر تعدیل آن گرفت؛ و اگر در گذشته «خانواده» نیز به مفهوم تقلیدی‌اش زیبا و مقبول و همساز و متناسب با مرحله معینی از مراحل تطور و تحول بود، امروز هیچ‌گونه الزام و ضرورتی ندارد که همساز و متناسب با شرایط تحول بوده و زیبا و جمیل هم باشد؛ بالاتر از این، هیچ‌گونه ضرورتی ندارد که خانواده به طور مطلق وجود داشته باشد! لذا «خداوند» سازنده و به وجود آورنده خانواده نیست، آن چنان‌که توده مردم در گذشته به اشتباه چنین می‌پنداشتند! با این تحلیل باید گفت: این نیاز جامعه است که خانواده را به وجود می‌آورد. پس جامعه امروز آزاد است که در مقررات و نظام خانوادگی باقی بماند یا از آن فاصله و دوری جوید. اما اینجا نیز ثابت شد که جامعه از محیط خانوادگی تفکیک‌پذیر است.

اگر در گذشته زن تنها کدبانوی خانه و فقط «مادر» بود این اندیشه نیز اصیل و ثابت و غیرقابل تغییر نیست! بلکه این یک بینش اجتماعی است که از علل و عوامل بیشماری سرچشمه می‌گیرد. جامعه‌ای که در گذشته، این فکر به صورت نرده‌های محافظی آن را احاطه کرده بود، و با قداستی واهی و ساختگی در آن اسم خدا و دین را جا داده و چسپانده بود، این همان جامعه است که امروز این سد و طرز تفکر را درهم می‌شکند و تمام حصارهای ساختگی‌اش را برمی‌دارد و آن را بدون حصار و حفاظ، آزاد می‌گذارد...

و خلاصه اگر «عفت» جنسی در گذشته یکی از مقدسات شمرده می‌شد! این قداست ارزشی از ارزش‌های همیشگی و پایدار در زندگی انسان‌ها نیست، بلکه در برهه‌ای از زمان چنین بوده و مانع از تحول و تطور اساسی و بنیانی نخواهد شد؛ و همچنین هرگاه جامعه بخواهد رذالت و گناهی را پیشه خویش سازد به طوری که همه حاضرین از آن گریزان شوند، مانع و رادعی نخواهد بود...

نظریه اخلاق و سنت‌های اجتماعی این چنین تزلزل یافت. تزلزل مبانی اخلاقی هنگامی به اوج و شدت خود رسید که بزرگترین پاسدار مبانی اخلاق، فروریخت؛ پس از اعتقاد به خدا، برترین عاملی که از نوسان و تزلزل مبانی اخلاقی مانع می‌گشت ایمان به «والایی» و «بعد روحانی» انسان، و احساس شرم از تزلزل و سقوط به سطح حیوان بود. بینش دینی، انسان را آفریده‌ای ممتاز و منفرد می‌دانست که زیست و عملکرد او با معیارهای حیوانی قابل شناسایی و اندازه‌گیری نبوده و شایسته نیست که همچون حیوانات به دنبال غرایز خود و به هر سمت و سویی که این غرایز، او را می‌کشند، حرکت کند، و فرود آید.

باری این مانع بزرگ - مانع «انسان بودن» - که پاسدار مبانی اخلاقی بود، فرو ریخت، و از دیدگاه خویش به حیوانی فرو رفته در اصول حیوانیت مبدل گشت، او دیگر خود را به چشم موجودی نمی‌دید که در سطح والا قرار دارد و بیم آن باشد که از آن مقام فرود آید، بلکه چیزی می‌دید همچون موجودات دیگر، که ماهیتاً در حرکتی دائمی به سر می‌برد و هر لحظه به رنگی است! و البته برای حیوان پستی و بلندی متصور نیست.

تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ:

همراه با ظهور داروینیسیم "تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ" به وجود آمد. تفسیر مادی تاریخ می‌گوید:

اولاً: تاریخ انسان، عبارت است از جست‌وجو و به دنبال خوراک بودن!

ثانیاً: تمام نیروهای مادی - یا نیروهای اقتصادی - تنها شکل دهنده زندگی بشری و مؤثر و به وجود آورنده افکار و مفاهیم و عقاید او، بر حسب درجاتی از تطور و تحول می باشند! و چون آدمی همواره از دوره و مرحله‌ای به دوره و مرحله بعدی منتقل می‌شود - بنابر حکم نیروی تطور و تحول مستمری که در خارج از انسان برایش فرض شده، نیرویی که هیچ‌گونه بستگی به اراده ذاتی او ندارد - لذا صورت و شکل زندگی تغییر می‌کند و شعارها و بینش‌ها و ادراکات و دریافت‌ها و عقاید و ایدئولوژی‌ها و همه چیز مردم در این جامعه از اخلاق و عادات و سنت‌های اجتماعی، به طور حتم تغییرپذیر خواهند بود .. و چون ساخته و پرداخته دست انسان‌ها نیست، احدی بر آن مسلط نمی‌باشد، بلکه فقط از مصنوعات و شرایط، و وضع محیط مادی یا همین نیروی اقتصادی است.^۳

ثالثاً: می‌گوید: تمام دوره‌هایی که بشریت از آن به دوره بعد منتقل می‌شود، در واقع دوره‌های جبری و حتمی و اجتناب‌ناپذیر است و هیچ‌گونه اراده‌ای انسان در تطور آن ندارد. به عنوان نمونه می‌توانیم بگوییم که بشریت از دوره و عصر صید به دوره دامپروری و از شبانی و دامپروری به دوره کشاورزی و زراعی و از آن به عصر صنعت و تکنیک انتقال یافت! و یا می‌توان گفت: از دوره خرافه‌پرستی به عصر و دوره روشنگری و به مذهب‌گرایی، و از آن به عصر دانش منتقل شده و برای هر دوره‌ای از این دوره‌ها عقاید و عادات خاصی است که وضع و محیط و شرایط همان دوره آن را ترسیم می‌کند. وقتی که یک جامعه و اجتماع از حالتی به حالت بعدی تحول پیدا می‌کند، تمام افکار و عقاید و دریافت‌ها و مفاهیم را جبراً می‌پذیرد؛ و این انتقالی جبری و حتمی است.

و خلاصه تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ می‌گوید: افکار و ادراکات و عقاید چیزی نیستند که مردم را به جنب‌وجوش در آورده و یا روش‌های عملی و متن زندگی را برایشان ترسیم کنند، بلکه این‌ها تنها تابع وضع و شرایط اجتماعی و یا اقتصادی زمان خویش‌اند

۳- تفسیر مادی و تفسیر اقتصادی تاریخ دو همزاد و با دو برادر دوقلوی هم می‌باشند که هیچ‌گونه فرقی با هم ندارند. و تمام فرقی‌شان اگر فرقی به حساب آید به این است که تفسیر مادی تاریخ تمام سر رشته‌های امور را به دست نیروی مادی قرار می‌دهد اما تفسیر دست‌ان می‌دهد اقتصادی تاریخ مظهر اقتصاد را در برابر نیروی مادی می‌گزیند و سر رشته تمام امور را به دست آن می‌دهد.

که بعد از هر وضع و شرایط اجتماعی و یا اقتصادی قبل از خود به وجود می‌آیند؛ پس این‌ها نیروهای مقابل هم نیستند. چه رسد به اینکه یکنواخت و به یک حال ثابت باقی باشند، بلکه دائماً در تحول و دگرگونی‌اند.

مارکس می‌گوید: «مردم در تولیدات اجتماعی خود ناگزیرند روابط محدودی برقرار کنند که آن‌ها را اراده آنان است. پس سیستم تولید در زندگی مادی، تنها عاملی است که کیفیت و شکل فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و معنوی را در زندگی تعیین می‌نماید. ادراکات مردم، موقعیت وجودی آن‌ها را تعیین نمی‌کنند، بلکه این شرایط محیط زندگی آنان است که نحوه احساسات و مشاعرشان را مشخص می‌سازد»

و فردریک انگلس می‌گوید: «نظریه مادی از اینجا شروع می‌شود که تولید و مبادله محصولات، تشکیل‌دهنده اساس نظام اجتماعی‌اند؛ بنابراین نباید منشاء تحولات اجتماع را در افکار مردم یا در کوشش و پی‌گیری‌هایشان به دنبال حق و عدل ازلی جست‌وجو کرد، بلکه باید به سراغ تولید و توزیع و مبادله محصولات رفت و از جنبه اقتصادی، آن‌ها را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد».

اما ما اکنون در صدد بررسی و ارزیابی آراء نیستیم، بلکه هدفمان در این مقطع تنها بیان و تبیین تفسیر تاریخ است.^۴

باری، این تفسیر مادی تاریخ، به موجی از تفسیر مادی حیوانی که برای انسان نموده‌اند کشانده شد. بنابراین، تمام سعی و تلاش انسان برای دستیابی به حق و عدالت، ازلی نیست، بلکه تنها برای دستیابی به خوراک است. نه عقیده و ایمانی دارد و نه اصول و برنامه و طرح‌های اساسی و نه نمونه و الگوهای ایده‌آلی و نه شعور و احساساتی، بلکه حیوانی است که در قلمرو معده زندگی می‌کند و جست‌وجو و تحرک در پیرامون خوراک او را به هر سو می‌کشاند. تازه اگر کوششی هم برای اقامه حق و عدالت داشته باشد، بدون فایده است؛ زیرا مردم محکوم به قوانین قطعی و اجتناب‌ناپذیر و جبری ماده و اقتصادند.

۴- این آراء در فصل «واقعیت‌ها و تخیلات» همین کتاب (یعنی نبرد سنت‌ها)، ارزیابی خواهد شد.

همان طوری که مارکس سابقاً گفته بود: «شعور و ادراک مردم اوضاع و شرایط زندگی را به وجود نمی‌آورد، بلکه شرایط و وضعیت زندگی است که افکار آنان را پدید آورده است». رأی یکسانی در مردم، برای پذیرش فکر و ایمان به عقیده خاصی وجود ندارد؛ زیرا تخیلاتی است که نه اشباع و نه بی‌نیاز از احساس گرسنگی می‌سازد. و هرگز چیزی از «واقعیت زندگی» را تغییر نمی‌دهد. واقعیتی که سبک‌ها و روش‌های تولید، آن را تعیین می‌کند.

بنابراین؛ دین و اخلاق و سنت‌های اجتماعی ارزش وجودی و ذاتی ندارند، بلکه صرفاً انعکاسی هستند از وضع اجتماعی و اقتصادی، که در جامعه حاکم است. فراتر از آن، نداشتن یکنواختی و ثبات است؛ زیرا با تغییر ابزار تولید تمامی آنان دچار دگرگونی می‌شوند. از این مهم‌تر آنکه، انسان ذاتاً موجودی تغییر پذیر است. با این حال کیان و وجود یکنواخت و ثابتی به نام انسان وجود نخواهد داشت. وقتی که کیان ثابتی به نام انسان نبود، قهراً غرایز و انگیزه‌های اشباع و جاذبه‌ها و دافعه‌های فطری نیز وجود نخواهد داشت. با این وصف، انسان نه فقط در مفاهیم و عقاید و سنت‌هایش بلکه حتی در کیان و وجود و سرشت درونی‌اش، همان بازتاب و انعکاس اوضاع و شرایط محیط است؛ هر جزیی از وجودش قابل تغییر است. تمام وابستگی‌های فردی و اجتماعی و جنسی، و مالکیت و زناشویی و تشکیل خانواده، همه مسائل او قابل تغییر است. هیچ معیار و ملاک و وسیله سنجش و ارزشیابی به غیر از همان شرایط محیطی وجود ندارد. بر این اساس هیچ معیار و ملاک ارزیابی ثابت نیز وجود ندارد.

فروید و فرویدیسیم:

اما نوسان سختی را که فرضیه داروین ایجاد کرده بود گونه‌ای نبود که در اندک زمانی برای همیشه ساکت و خاموش گردد و یا در محیط آزمایشگاه‌ها و لابراتوارها و دیگر مراکز تحقیقاتی داروین محصور بماند، حتی با ظهور فروید هم قرین با سکون و آرامش نشد، و ممکن هم نبود که در آن مراکز محصور بماند.

به سال ۱۸۵۶ دقیقاً نیم قرن بعد از پیدایش داروین، فروید به دنیا آمد. با همه اخلاصی که فروید نسبت به مسائل علمی و یهودی‌گریش داشت^۵ فرضیه داروین درباره انسان به شدت در وی اثر گذاشت؛ و این فرضیه در واقع فضای وسیع و گسترده و پر قدرت و زمینه مساعدی برای تحقیقات روانی و تحلیل روانکاوی بود. فروید آمد موقعیت و سلوک و روش‌های بشری را بر اساس حیوانیت انسان رها شده‌ای که هیچ نشانی از انسانیت و یا فضیلت و برتری از ارزش‌های انسانی در او وجود نداشت، تفسیر کرد. آمد، و گفت: «انگیزه جنسی» به معنای خاص حیوانی‌اش و به معنای احساس و غریزه شهوانی و به معنای تمایلات و ادراکات جسمی‌اش، نخستین محرک و اصل‌ترین مدافع کیان و وجود بشری است. .

تمام انگیزه و خواسته‌های انسان زاینده و تابع انگیزه جنسی است. اگر کودک از پستان مادر شیر می‌نوشد به خاطر لذت جنسی است و کلیه فعالیت‌ها و تحرک‌ها و پویایی‌ها به دلیل انگیزه جنسی است. اگر پسر به ماده وابستگی و دلبستگی پیدا می‌کند، به خاطر جاذبه جنسی است. همان‌گونه علاقه‌مندی و ارتباط دختر به پدر، به سبب احساس و غریزه جنسی است؛ این جاذبه جنسی به جانب مادر یا پدر همراه با رشد جسمی کودک رشد می‌کند تا وقتی که نخستین عقده در زندگی‌اش به وجود بیاید، عقده اودیپ^۶ (یا عقده فعالیت‌های غدد و جریان‌ات الکتریسیته که

۵- برای اطلاع بیشتر به کتاب انسان بین ما دیگری و اسلام ترجمه حلیثیان رجوع شود. (مترجم)

۶- اودیپ اوبدلیپوس Oedipus. یکی از غیب‌گویان گفته بود که لایوس و شهبانویوکاسته دارای فرزندی خواهند شد که قاتل پدر و همبستر مادر خویش خواهد شد. علی‌رغم میل باطنی این زن و شوهر، پسر به دنیا آمد. کودک را بر سر کوهی بردند تا در آنجا بمیرد. شبانی او را می‌باید و چون پایش آماس کرده بود، او را «اودیپ» نام می‌گذارد و به شاه و شهبانوی کورنت واگذارش می‌کند. شاه کورنت او را چون فرزند خویش پرورش می‌دهد. هنگامی که اودیپ به حد رشد و بلوغ می‌رسد، او نیز از غیب‌گویی چنین می‌شود که به حکم تقدیر باید پدر خود را بکشد و با مادر خویش همبستر شود، از آنجا که علاقه وافری به شاه و بانوی کورنت پیدا کرده بود و آن‌ها را پدر و مادر خود می‌دانست، نمی‌خواهد چنین اتفاق بیفتد؛ لذا از آن شهر فرار می‌کند و راه تب را در پیش می‌گیرد؛ در راه پیرمردی را می‌بیند و با وی ستیزه می‌کند و بی‌آنکه بداند پدر او است، وی را می‌کشد. در نزدیکی شهر تب، ابوالهول که موجودی عجیب، و چهره‌ای چون زنان و دمی چون شیران و بالی چون پرندگان دارد. راه بر او می‌بندد و جواب معمای مشهور خود را از وی می‌طلبد. اودیپ جوابش را می‌دهد. ابوالهول جواب او را پذیرفت و به وعده خود وفا کرد و خود را از فراز کوه به زیر افکند و مُرد. مردم تب، اودیپ را قهرمان نجات بخش خویش خواندند، مقدمش را گرامیداشتند، و چون لایوس بازنگشت، وی را به شاهی برگزیدند، و بنابر رسم و آیین آن شهر اودیپ ملکه آنجا را به زنی گرفت و از او دارای چهار فرزند شد. اودیپ به کاهن بزرگ فرمان می‌دهد که اگر می‌تواند نام قاتل لایوس را فاش کند، اما کاهن بزرگ نام خود او را به زبان می‌آورد. آگاهی وحشت‌آور شاه بر اینکه خود قاتل پدر خویش بوده و با مادر همبستر شده است فاجعه‌ای بس بزرگ پدید می‌آورد بوکاسته این حقیقت را باور نمی‌دارد، آن را نوعی رؤیا می‌شمارد، و چون فروید، به تعبیر آن پرداخته می‌کوشد با این

همان جاذبه و نیروی غریزه جنسی باشد) ناشی از کشمکش و غوغای درونی پسر و تمایل جنسی و کشش به مادر و سلطه پدر بر مادر «یا عکس‌اش در صورتی که فرزند دختر باشد، است؛ و اثربخشی این عقده در وجود کودک بازتابی ایجاد می‌کند که همواره او را معذب می‌دارد تا وقتی که به نحوی همچون از راه سرکوبی، و یا در آمدن به جرگه و شخصیت پدر، از چنگ آن آزاد و خلاص گردد.

هنگامی که کودک کشش جنسی به طرف مادر را، سرکوب می‌کند و یا زمانی که به طور ناخودآگاه به سوی شخصیت پدر گام می‌نهد، رشد روانی او نیز آغاز می‌گردد و به تدریج به صورتی آگاهانه ادراکات و کشش‌های درونی خود را سرکوب ساخته و مقررات و سنت‌های اجتماعی برگرفته از محیط را بر خود حاکم و مسلط می‌سازد و تدریجاً سلوک و روش خود را با آن هم‌شکل و هم‌ساز می‌سازد! این حالت در زبان فروید پیدایش «شخصیت برتر» یا «پیدایش وجدان» نامیده می‌شود. اما به گفته فروید، این فعل و انفعال با اینکه همراه با قوام یافتگی روانی طفل است حالتی بس خطرناک است؛ زیرا سرکوب غرایز جنسی همراه با عقده اودیپ، آثار زیان باری را در روان انسان پدید می‌آورد. چه آنکه این سرکوب در حقیقت مانعی است بر سر راه یک نیروی حیاتی افزاینده، به این دلیل، منشاء انحرافات روانی و استرس‌های روانی و اضطراب‌های عصبی فراوان می‌گردد که در نهایت، هستی بشری را مورد تهدید قرار می‌دهد. و این تفسیر جنسی و شیوه و سلوک رفتار آدمی، تنها تفسیر و تحلیلی بر رفتارهای فردی نیست بلکه از آغاز پیدایش تاریخ بشری در سطح زمین تاکنون به همین گونه، تنها محور زندگی اجتماعی همه انسان‌هاست، به طوری که شامل فرد و خانواده و قبیله و عشیره و اجتماع و جامعه‌ها می‌شود؛ هم‌چنان که شامل دین و اخلاق و آداب و سنت‌های اجتماعی و هنر و عقیده و فلسفه و خلاصه تمام فعالیت‌های انسانی می‌گردد...

داروین می‌گفت: در جهان جانداران گاوهای نر جوان و به حد رشد و بلوغ رسیده، تصمیم گرفتند به مادرشان حمله و یورش آورند و از وی کام بگیرند. اما سلطه و حاکمیت پدر مانع از این

سخن به اودیپ آرامش خاطر بدهد. اما در نهایت وقتی که بر حقیقت امر واقف می‌شود خود را به دار می‌آویزد. اودیپ نیز از فرط ندامت چشمان خود را بر می‌کند و از تب بیرون می‌رود. (مترجم)

دسترسی بود. لذا کینه و دشمنی گدازنده بین پدر پیر و سالمند و فرزندان که بر علیه پدر و کشتن‌اش هم‌دست شده بودند شعله ور شد. پس از توافق و همدستی فرزندان با هم، پدر را به قتل رساندند، به این امید که هرکدام بتوانند مادر را از چنگ دیگری برای خود خلاص کنند و او را در انحصار خود در آورند. مجدداً نبردی وحشتناک بین‌شان در گرفت و در این گیر و دارها، ضعیفان یا مردند و از بین رفتند و یا کناره‌گیری نمودند! تنها یک گاو جوان نیرومند در صحنه باقی ماند که بر مادر مسلط شد، و قائد ورهبر این دسته شد.

فروید آمد و این داستان را از داروین نقل کرد. فروید سخت تحت تأثیر داروین قرار داشت! لذا این داستان را از عالم حیوان به عالم انسان برگرداند، و با این عمل، از دریچه حیوانی به انسان نگریست و در این معرکه پیرو داروین شد و لباس قداست و شرفی را که از یگانگی و امتیاز انسان از عالم حیوان به وی افاضه شد، از تنش بیرون آورد.

فروید آمد و گفت: آنچه در عالم گاو، «تنازع بقاء» به وجود آمده بود، عین همان در جامعه و اجتماعات انسان‌های اولیه به وقوع پیوست. در این جا نیز، فرزندان در خود احساس تمایل جنسی به مادرشان کردند، اما نفوذ پدر آنان را از اجرای اطفای این غریزه شهوانی سرکش باز می‌داشت. لذا همه با هم به شور نشستند و با تبانی تصمیم به قتل پدر گرفتند تا از نفوذش راحت شوند و در نتیجه به مادرشان دست یابند، فرزندان تصمیم شوم خود را درباره پدران‌شان اجرا کردند. اما اندکی بعد از این عمل، احساس کردند که گناه و خطای بزرگی را مرتکب شده‌اند، لذا ابراز ندامت و شرمساری نموده و تصمیم گرفتند پدر مقتول را مقدس شمرده و یادش را گرامی بدارند و با این مقدمات و علل پرستش و ستایش پدر آغاز شد...

آنگاه شخصیت پدر در فکر و ذهن‌شان با برخی از حیوانات دیگر به هم آمیخت و این یک جریان روانی است که فروید آن را یک جریان طبیعی می‌داند.^۷ سپس این حیوانات در دیدگاه‌شان مقدس جلوه کردند و کشتارشان نیز تحریم گردید. به این وسیله کفاره قتل پدر ادا شده و به

۷- فروید نمی‌گوید که چرا این جریان «انتخاب طبیعی» می‌باشد و استدلالی که در این زمینه می‌کند همه مستند به کودکانی است که دچار انحراف روانی بوده‌اند. این‌ها نفرتی را که در لاشعور سرکوب نموده بودند به برخی از حیوانات تعلق بافته و سپس از آن‌ها وحشت می‌کردند. «نقل از انسان بین مادی‌گری و اسلام»، ص ۴۱. (مترجم)

تقدیس یادبودش تمایل نشان دادند و به خاطر همین عمل نخستین دین بنام «توتمیسم» روی کره زمین پدید آمد.

سپس فروید اضافه می کند و می گوید: تمام ادیانی که بعداً آمدند همه کوشش و سعی شان بر این بود که راهی برای حل این معما «احساس گناه فرزندان» پیدا کنند؛ اگرچه این ادیان از نظر شرایط و وضعیت تمدن و فرهنگ رایج در محیط شان، با هم تفاوت داشتند، اما همه می خواستند هدف واحدی را تامین کنند که همان فراهم آوردن تمام شرایط و امور در جهت جبران قتل پدر باشد، که از آن تمدن و فرهنگ منشاء گرفته بود، آن خطایی که از نخستین لحظه پیدایش تا کنون انسان را ترک نکرده و حتی برای یک لحظه نیز اجازه نداده روی آسایش و آرامش را ببیند؛^۸ و نظریه فروید درباره پیدایش دین این چنین بود.

فروید راجع به اخلاق می گوید: «**اخلاق حتی در طبیعی ترین و عادی ترین حالات خود دارای خشونت است**»؛ و در جای دیگر درباره پیدایش تمدن و فرهنگ از «**تعارضی که بین اجتماع و رشد آزاد نیروی جنسی وجود دارد**» خبر می دهد.^۹ وی در تمام کتابها و نوشته های دیگر خود که در اینجا مجال رسیدگی به همه آنها را نداریم،^{۱۰} با برگرداندن تمام شکلها و انواع غرایز و گرایشهای زندگی به اصل انگیزه جنسی و سپس با تشریح تنازع و تضادی که میان تمام مقررات و نظامهای اجتماعی و بین آنچه که موسوم به «رشد غریزه جنسی» است، خود را راحت و آسوده خاطر می سازد.

ما اکنون درصدد ارزیابی عقاید گوناگونی که در این زمینه وجود دارد نیستیم بلکه منظورمان تنها بیان تفسیر تاریخ است.

اما ناگفته نماند که سرانجام فتنه ای را که فروید در سطح جوامع بشری ایجاد کرد، اثر خود را باقی گذاشت و همانند آتشی که در خرمنی از گیاه خشک در افتد در سراسر گیتی پخش شد و

۸- کتاب توتم و تابو، ص ۱۵۴.

۹- صفحه ۸۵ کتاب (the Id & The Ego).

۱۰- نگاه کنید به «انسان بین مادیگری و اسلام».

انتشار آن با شکست و در هم کوبیده شدن اساس دین و اخلاق و آداب و سنت‌های اجتماعی و لکه‌دار شدن تمام میراث‌ها و ارزش‌های بشری همراه گشت.

این است آن انسانی که فروید آن را ترسیم کرد: عریان از هرگونه خوی و خلق دین و اندیشه ناب انسانی، در واقع پوشش‌هایی که برای ضمائر و نهان‌های جسمی و روانی و معنوی ارائه کرده، همه پوشالی و تقلبی است. به گونه‌ای که هیچ اعتبار و ارزشی از ارزش‌ها و اعتبارات گذشته را ندارد؛ زیرا تمام آن پوشش‌ها، نوعی سرکوب است. تمام آن‌ها واهی و اباطیل است. همه آن‌ها مواعی هستند که مسیر «رشد آزاد نیروی جنسی» را بسته اند، بلکه فراتر از این، غل‌ها و زنجیرهایی هستند: تنها حقیقت و واقعیتی که اعتبار و ارزشی دارد و قابل اهمیت و توجه است، این حقیقت است و غیر آن باید از بین برود، و آن حقیقت همین غریزه جنسی است، همین حیوان عریان است.

بنابراین مبارزه و منازعه‌ای همه جانبه شبیه به درگیری و مبارزه عصر داروین بر پا شد. توده مردم، این بار نیز در روزهای نخست بر علیه فروید جبهه گرفته بودند و با شدت هرچه بیشتر به او یورش بردند، مردم تا حد خاصی در صف اعتقادات دینی «تقلیدی» ای که در واقع امکان مطالعه و بررسی بعید نبود، و از طرفی نیز چندان در قلبشان ریشه نداشت، مقاومت کردند. هرچند اعتقاد و ایمان راسخ و عمیقی که روشنگر باشد نیز نبود. در عین حال در جبهه هواداران چشم و گوش بسته اخلاق قرار گرفتند. البته این هم در حقیقت یک عقیده‌ای نبود که مردم را از حالت اجبار و الزام و بی‌اطلاعی بیرون آورده و آرامش بخش باشد. با این حال با سرسختی هرچه تمام‌تر در جبهه «انسانیتی» که خودشان ترسیمش کرده بودند، ایستادند، آن انسانیتی که به هر طریق بدان افتخار کرده و می‌بالیدند، همان انسانیتی که فروید آمد تا آن را جریحه‌دار و لوث کند و تمام پلیدی‌های حیوانی را بدان بیفزاید.

تغییر موضع مردم:

اما موضع‌گیری مردم اندکی بعد تغییر کرد. به خصوص نسل جوان با شور و شوق و ولعی وافر، عقاید فروید را پذیرفت و به طرزی خاص و بی‌سابقه بدان متمسک شده و پیوستند و قلمرو آن را به کلیه مسائل فکری گسترش و نفوذ دادند. تعالیم و دستورات فروید برای آنان گشایش و

نجاتی از چنگ سخت‌گیری‌ها و محدودیت‌های آداب دینی رایج تلقی می‌شد. درست است که آداب و سنت‌های دینی به طور کامل رعایت نمی‌گردید اما این از گران‌باری و سنگینی آن بر نفس و روان انسان نمی‌کاست. در چنین حالتی - آن چنان که فروید هم به درستی می‌گفت - مهم آن نیست که مقررات دینی مورد عمل قرار بگیرد یا نگیرد! مهم آن است که پایبندی به این مقررات در ناخودآگاه انسان وی را دچار اسارت و سرگشتگی ساخته و پیوسته هر اقدام و عمل او را مورد قضاوتی مخالف یا موافق قرار دهد. البته آداب و سنت‌های دینی‌ای که از پیش در اروپا گشایش و راه نجات تلقی می‌شدند، همیشه محکوم به سخت‌گیری و دشواری بودند؛ مثلاً به امور جنسی به دیده پلیدی و زشتی نگاه می‌کردند، به طوری که آن را با دل و قلب پاک قابل جمع نمی‌دانستند و اگر کسی می‌خواست همواره پاک بماند و سربلند زندگی کند می‌بایست پیرامون امور جنسی نگردد و سخنی نگوید و یا به آن نزدیک نشود، و لو از دور هم شده با آن تماس نگرفته و لمس‌اش نکند.

به این جهت نسل جوان به آن‌ها که قسمت اعظم فکر و شعور و احساسات‌شان را معمای جنسی قبضه کرده بود. در تعالیم فروید راه تنفس و آزادگی برای خویش یافتند و آن را سندی قوی که در مقابل سخت‌گیری‌های دین و اخلاق و آداب و سنت‌ها دیدند. سندی که لکه ننگ و بدنامی و گناهی را که جامعه با آن مواجه و روبه‌رو بود و این خود سبب درگیری درونی همیشگی نفس و روان می‌شد، پاک می‌کرد و در قبالش شعار تازه دیگری که هم جاذب بود و هم محرک، به انسان می‌داد. شعار رشادت و آزادگی شعار گسیختن زنجیرها و بندهای اسارت و خلاصه شعار تلاش و ستیزه و نبرد.

همان‌گونه که توده مردم از جوان و غیرجوان، فرصت و موقعیت تازه‌ای برای انهدام آثار و بقایای بنای شامخی که آن روز به این سو و آن سو در نوسان بود، یافته بودند. بنای مرتفع «کلیسایی» که فوق العاده قدرتمند و مستحکم می‌نمود، در اینجا نیز به همان منوال، مجال و فرصتی متناسب، برای رهایی از یوغ اسارت غول بد نهادی که از دیر زمان آن‌ها را تهدید می‌کرد، یافتند. رهایی از یوغ دیو و هیولایی که هرگاه با زخم زد، ضرباتش مردم را نزار و ضعیف می‌یافت، در اعماق قلب خود احساس شادمانی می‌کرد. بنابراین باید در خط و راه شیطانی که داعیه انسان بودن سر داده، رفت و لو حرکت در این مسیر همراه با تنگی و سختی و شداید و مقررات اسارت

بخش باشد. اگر انسان‌ها می‌خواهند با آزادی و رهایی از قیدوبندها هم آوا وهم آغوش گردند، باید «حیوانیت» شعار بشریت گردد، و این را، دریافت واقعی «برای سرشت و طبیعت آدمی» و یا انتخاب طبیعی نامیدند.

همان‌گونه که تأثیر افکار داروین در انحصار انستیتوهای زیست‌شناسی باقی نمانده بود، تأثیر افکار و اندیشه‌های فروید نیز برای همیشه در چارچوب مراکز و صحنه‌ها و انستیتوهای روانشناسی و نتایج و آثار روانکاوی تجربی، باقی نماند. بلکه از قلمرو آن خارج شد؛ زیرا این دو دیدگاه و بینش در واقع هر کدام از دایره و قلمرو «علوم و تحقیقات» گذشتند و به «انسان» یک تصویر و تلقی خاص بخشیدند که بر محور حیوانیت و مادیت «انسان» قوام می‌گرفت...

بنابراین، همان انعکاس و برخوردی را که «داروینیسم» و فرضیه تحول بر دین و اخلاق و آداب و سنت‌ها داشت، به همان نسبت، عین تئوری جنسی فروید بر سراسر قلمرو دین و اخلاق و آداب و سنت‌های اجتماعی داشته، بلکه تا اندازه‌ای میزان تأثیرش شدیدتر و نفوذش در آن بسی عمیق‌تر بود؛ زیرا تئوری جنسی فروید نه تنها بدون هیچ واسطه‌ای با اخلاق و سنت‌های اجتماعی برخورد می‌کند، بلکه تمام تلاشش را در جهت فروپاشی و ریشه‌کن ساختن آن به کار می‌گیرد. به دنبال تئوری جنسی فروید، مکتب‌ها و مذاهبی در هنر و ادب و فرهنگ و جهان‌بینی سر بر آوردند که همگی سعی بر این داشتند تا انگیزه‌های جنسی را به عنوان محور زندگی انسان و تنها عنصر ممتاز و یگانه‌اش، عرضه کنند. به همان اندازه نیز کوشیدند تا با تمسک به قید و بندهای مزورانه‌ای که احدی در اعماق جان‌شان بدان اعتقادی نداشت، جهت دستیابی به مقررات اخلاقی و سنتی که نمونه صفات سخیف و بی‌ارزش بودند و شایسته مقام انسانی نبودند تلاش بکنند! به همین دلیل بهتر آن دیدند که از این قیودات و مقررات و پیچیدگی‌ها به صراحت بازگردند، همانند صراحت و برهنگی حیوان عریان.

ادبیات، داستان، نمایشنامه، شعر، نقاشی، موسیقی، مطبوعات همه و همه در راه مسائل جنسی بسیج شد، تا کشش و تمایل جنسی را هر چه عریان تر و مجسم تر و روشن تر و بی پرده تر و بی آزر تر در معرض نمایش بگذارد و همگان را آشکارا به پرداختن بدان تشویق کند...

پرداختن به تمایل جنسی در ورای مرزهای رسمی و مذهبی برای بشریت حادثه تازه‌ای نبود. انسان از آغاز پیدایش گروه‌های بشری، این پدیده را می‌شناخت اما آنچه به دنبال نظرات فروید پدید آمد چیزی فراتر از این بود. دعوتی بود به بی‌پردگی و حیوان‌مآبی، رنگ قانونی دادن به عملی بود که پیش از آن نایاب و غیرقانونی به شمار می‌رفت و جز در پرده و پوشش و دور از چشم بدان اقدام نمی‌شد.

ادیبان و هنرمندانی از قبیل: «و، ه، لورانس» تخصص خود را وقف نگارش درباره سکس و مسائل جنسی کردند و قدرت هنری ممتاز خود را در راه مبتذل ساختن و سرگرم کردن و آشنا شدن خواننده به ریزه‌کاری‌های جنسی کرده و کوشیدند که آن حیوانی را که در وجود و کیان انسان هست، واقعیت و حقیقت انسان معرفی کنند و هر احساس و حقیقتی جز آن را در وجود انسان، موضوعی پوچ و دروغ به شمار آورند.

تازه این وضع، در ادبیات عامیانه بود، اما در ادبیات و فرهنگ جنسی صرف، که کل آن کوشش و وقف بیان لحظات هم‌خوابگی و آمیزش جنسی با همه خصوصیات و ریزه‌کاری‌هایش به طور مستمر بوده است؛ به شکل بی سابقه‌ای در اقصی نقاط جهان پخش شد و پیشرفت صنعت چاپ و ارتباطات، بر انتشار و ازدیاد روزافزون‌اش، کمک فراوان و گسترده نمود.

نشریات و روزنامه‌ها و مجلات ویژه‌ای در جهت دعوت به تمامی مسائل و شئون جنسی و پرآب و تاب کردن و متبلور ساختن لذایذ و چگونه برآورده کردن آن از جنبه‌های مختلف، از طریق مخدوش کردن راهنمایی‌های دینی و همچنین از طریق عرضه بی‌اساس و نامعقول و نامأنوس با «واقعیت» بشری؛ راه افتاد و یک بار از طریق نامعقول و بی‌اساس دانستن ملکات و سنت‌ها که در سر راه «رشد آزاد نیروهای جنسی» قرار گرفته است، و بار دیگر در واقع اخلاق و دخالت آن در احساس و عمل را شایسته ندانستن؛ و مرتبه دیگر با نشر داستان‌های مهیج جنسی همراه با عکس‌های عریان و سکسی و سپس از طریق سرکوب‌گریزه جنسی و گاهی هم از طریق نظریات

و طرح‌های عاطفی و اجتماعی، و خلاصه از هر طریقی که امکان داشت، اقدام به پاره کردن و گسیختن تمام پوشش‌های معنوی و مادی که ناخودآگاه ضمیر خویش را می‌پوشاند، پرداختند و توانستند در روشنایی روز آن را عریان عرضه کنند.

آهنگ‌ها و موسیقی‌های جلفی که محرک غریزه‌های جنسی و شرح و تفسیرهای مختلف آن به تنهایی یا همراه با رقص و آواز اختصاص می‌یافت؛ که از آن تعبیر کرده‌اند به غریوها و صداهای گوش‌خراش، مثل آهنگ‌های جاز، یا با جست‌وخیزهای نامتعادل و حرکتهای عریان جسمی و رقص .. تازه تمام این مسائل، در نمایشنامه‌ها و تئاترهای پیشرفته و کلپ و انجمن‌های سالم و به اصطلاح بی‌آلایش است اما در تئاترها و تماشاخانه‌های مخصوص جنسی، و انجمن‌ها و کلپهای حیوانی صرف، انواع مختلفی از آوازا و رقص و موسیقی‌ها وجود دارد که نیازی به ترسیم و تصویر آن نیست...

همچنین هنرکده‌هایی به «آموزش جنسی اختصاص داده شد؛ البته نه همانند آموزش‌های یونان باستان که با تحلیل و نظری جداگانه، و بحث از زیبایی در «جسم» بوده، بلکه به طریقه‌ای که «فروید» پیشنهاد کرده بود و به شیوه‌ای که بر جستگی‌های جنسی موجود در بدن را عرضه می‌کند و آن را برهنه و عریان در مقابل دیدگان قرار می‌دهد؛ زیرا که وی معتقد است «حقیقت و واقعیت در انسان» چنین است...

پیدایش سینما:

بالتر از همه این‌ها پیدایش سینما بود؛ اختراع و پیدایش سینما پتک شکننده و کوینده‌ای بود. سینما از آغاز پیدایش هنر بود «برای عامه» و مردمی، مردمی بی‌سواد و بی‌فرهنگ، مردمی که بنیه اقتصادی قوی نداشتند و در اثر عدم توان و برخورداری اقتصادی، نمی‌توانستند به تماشای صحنه‌های نمایشی تئاترها و اپراها و... بروند، و فرصت رقص و پایکوبی همراه با آواز و موسیقی را هم نداشتند و حتی فرصت توقف کوتاه در مراسم اپراها و مشاهده «این تصویرها» را هم به آن‌ها نمی‌دادند. این دسته از مردم کمکم به سینما راه یافتند و تا برترین پایه عشق و جنون به آن روی آوردند.

و هنگامی که صنعت سینما و فیلم در روزگار فروید پدیدار شد، با آمیزش و آمیختن به انگیزه و غرایز جنسی همزاد و همراه گشت. در چنین وضعیتی بود که حتی فیلم‌هایی که دارای هدف مشخص و بار فکری بودند و کمتر به امور جنسی می‌پرداختند، به تدریج به فیلم‌هایی که قسمت اعظم آن را امور جنسی تشکیل می‌داد تغییر ماهیت دادند. در واقع فیلم‌های با بار و محتوای فکری و عقیدتی جای خود را به فیلم‌هایی دادند که به جز امور جنسی به موضوع دیگری نمی‌پرداختند.

سینما با تمام امکانات وسیع و پردامنه هنری و نادرش، فتنه و آزمونی برای مردم شده بود. در واقع مجموعه‌ای از هنرهای متناسب و موزون برای مردم را عرضه می‌نمود. آن‌گونه که جنبه‌های مختلف هنری از جمله هنرنامه‌ی صحنه‌های نمایشی، تصویر و صورتگری، موسیقی و هنر آواز خوانی و غنایی، در آن جمع شده بود. از طرف دیگر امکانات وسیع علمی و تکنیکی موجب شده بود تا فیلم‌ها بتواند به صورت ناطق مصور و به ظاهر شبیه‌ترین موجود و به بهترین نحو واقعیت طبیعی زندگی را عرضه کنند. از این جهت اثر سینما در به تحلیل بردن اخلاق و ملکات و سنت‌های اجتماعی از تمام اسلافش از قبیل رسانه‌های جمعی و گروهی و دیگر هنرها، سرسخت‌تر بود؛ زیرا سینما «حقیقت» و «واقعیت» انگیزه جنسی را به صورت مجسم در بردارد و دشمن و بیماری مسری را به صورت جذاب و با تأثیری شدید و عمیق عرضه می‌کند.

با این وصف، اگر به سینمای جنسی، صحنه‌های نمایش و اپراهای جنسی، داستان‌ها و رمان‌های جنسی، موسیقی‌های جنسی، روزنامه‌های سکسی، دیدگاه‌ها و بینش‌های سکس‌گرا و خلاصه کانون‌های تبلیغاتی مفتضح و بی‌پروایی که برای کوبیدن دین و اخلاق و ملکات و تمامی سنت‌های اجتماعی بسیج شده است اضافه گردد، طبیعی است که بدون تردید، در پرتو آن نسل‌ها و جوامعی به وجود خواهند آمد که به جز «غریزه جنسی» به هیچ حقیقت دیگری معتقد نخواهند شد. و از اینکه در نهان حیوان را به عنوان انسان خلاصه کنند، هیچ احساس عار و ننگی نخواهند کرد: برهنگی مادی و معنوی، برهنگی در شعارها و رفتارها، برهنگی در ذهن و در عمل، برهنگی در خانه و در خیابان، برهنگی در سخن و در حرکت و آمد و رفت و... و خلاصه انسان حیوانی برهنه است.

تأثیر انقلاب صنعتی:

در فرایند این اندیشه، انقلاب صنعتی نیز با تمام قوا و توانش به جنگ با دین و اخلاق آمده و تمام امکانات عملیاتی‌اش را یکجا در جهت کوبیدن اخلاق و ملکات و سنت‌های اجتماعی بکار برد.

هرچند از لحاظ تاریخی، انقلاب صنعتی به انگلستان محدود می‌شود و به همان سال‌های ما بین ۱۷۶۰-۱۸۳۰، لکن صرفاً این یک مرزبندی و محدودیت اصطلاحی است که نشانه‌ای از تحول ابزارهای تولیدی دستی به ابزارهای ماشینی و بخاری را در بر دارد. اما تحولات اجتماعی و فکری که این انقلاب صنعتی به وجود آورد، نه تنها به سال ۱۸۳۰ ختم نشده است بلکه شدت‌اش هم اکنون، از زمان پیدایش و پاگیری‌اش، افزون‌تر است.

این انقلاب در سایر کشورهای اروپایی دیرتر از انگلستان تجلی کرد، اما در عین حال دامنه شعاع امواج آن در تمامی شهرهای اروپایی یکی به دنبال دیگری به سرعت پخش می‌شد، پدیده‌های این انقلاب در همه جا مشابه هم به نظر می‌رسید، به طوری که بسیاری پنداشته بودند که این انقلابی است مردمی که متناسب و موافق با همه است. لذا بافته‌های تفسیر مادی تاریخ را به سادگی می‌پذیرفتند.

اروپا در قرون وسطی تحت تأثیر سلطه و نفوذ فئودالیسم می‌زیست. فئودالیسم در قرون و اعصار تاریک جاهلی سایه تیره و کبودش را بر سراسر اروپا گسترده بود. این وضعیت تا ظهور عصر روشنگری ادامه یافت.

اما با پا گرفتن انقلاب بدون خونریزی و کشتار،^{۱۱} بردگان و کشاورزان، با همه وابستگی که به اراضی و زمین‌ها داشتند، خروج از آن‌ها را آغاز کردند. اراضیی که از آسایش و رفاه آن، از آزادی و حریت‌اش هرگز برخوردار نشده بودند و در آن حتی نشانی از انسان‌های مرفقی و یا غیرمرفقی برای خود نمی‌جستند؛ زیرا در فئودالیسم، بردگان و حیوانات، قانون برابری داشتند. حتی گاهی بدون توجه به بردگان، حیوانات را به - آن هم تا زمانی که زنده باشند و کار کنند - مورد لطف

۱۱- هر چند کشورهای کم‌اقبال‌تری همچون فرانسه ناچار شدند از مسیر خونین انقلاب گذر کنند. (مترجم)

و محبت خویش قرار می‌دادند. در چنین موقعیتی فئودالیسم شروع به فروپاشی کرد و سرانجام نابود شد.

با این حال، وضعیت زندگی در اروپا به همان نحو ادامه داشت و تغییر قطعی و قابل ملاحظه‌ای در فرآیند آن دیده نمی‌شد تا وقتی که به جامعه صنعتی تحول و تطور یافت.

هر چند قبل از آنکه فئودال‌ها - در قبال انقلاب کشاورزان و بردگان - ناگزیر شوند که بردگان را از قید و بند عبودیت خویش رها سازند، آن چنان در کشاورزان و بردگان زمین نفوذ کرده بودند که حتی پس از این تحول هم در روی زمین‌ها کار می‌کردند و این انقلاب کمترین تأثیر را در آن‌ها از خود باقی نگذاشته بود؛ زیرا به جز تعدادی از اینان - در واقع - در روح و جان بقیه تحولی پیدا نشده بود و تنها مظاهر و پدیده‌های رقیّت و بردگی در آن‌ها تغییر یافته بود، اما حقیقت بردگی در عمق دل و جان‌شان رسوخ و نفوذ کرده بود.

این روند ادامه داشت تا انقلاب صنعتی به وجود آمد که با پیدایش صنعت این وضعیت از اساس دگرگونی و تحول یافت. البته این تغییر نیز نه در واقعیت و خارج بلکه در ظاهر امر بود؛^{۱۲} زیرا مراکز صنعتی ساخته شده در شهر نیاز به نیروی انسانی و کارگران فراوان داشت و اصولاً در شهر افرادی که بتوانند این نیاز مراکز صنعتی را برآورند وجود نداشت! لذا به ناچار شهر نیازمندی‌های خود را به صورت کالای وارداتی از کشاورزان و روستاییان تهیه و تأمین کرد.

آغاز شهرنشینی:

کشاورز و روستایی جدا شده از زمین، کشاورزی که خود را از کمند ذلت بار سلطه و نظام فئودالیزم کنده و رها شده دید، قدم به شهر گذاشت! شهری که به گمان‌اش از تازیانه‌های ظالمانه «ارباب» و «فئودال» و غل‌ها و زنجیرهای تابعیت وی، و تلاش‌ها و زحمات و رنج‌های بی‌نتیجه، و خلاصه کوشش‌های بدون مزد، خبری نیست و تا اندازه‌ای از امنیت نسبی، اجتماعی و شغلی لازم برخوردار است.

۱۲- کمونیست‌ها می‌گویند: بردگی در واقع از بردگی زمین به بردگی سرمایه‌داری منتقل شد اما هرگز، برده از قید و بند بردگی آزاد نشد.

به این گونه طعم شیرین آزادی و حریت و لذت آزادگی را، حداقل در یک فرصت کوتاه و برهه‌ای از زمان حس کرد.

با این احساس، در اندیشه‌اش تفاوت فاحشی بین روستانشینی و شهرنشینی پدیدار گشت؛ با این توصیف که روستانشینی و کشاورزی ذلت رقیّت و بردگی است، اما شهرنشینی رهایی از قید و بندهای بردگی و اسارت است.

این دسته از مهاجرین و کارگران هرگز در روح و وجدان‌شان یک قانون منطقی‌ای نیافته بودند که به آن‌ها بگوید: در روستانشینی و کشاورزی نیز صفات برجسته و اخلاق پسندیده‌ای وجود دارد که خوب بود آن‌ها را با خود حفظ می‌کردند، با اعتقادات مترقی‌ای که در شهر هم بتواند آن‌ها را اداره کند یا روابط و پیوندهای انسانی که به هیچ وجه شایسته نبود آن‌ها را رها سازند! که متأسفانه به هنگام ترک روستا، آن‌ها را در همان جا فرو گذاشته بودند؛ اما در رویارویی و برخورد با رقیّت و اسارت و بردگی ذلت بار، تمامی آن نوع همبستگی‌ها و وابستگی‌ها و پیوندهای انسانی را با آغوش باز می‌پذیرفتند.

هرگز، معیار منطقی که بتواند آنچه که صلاح آنان است و آنچه که صلاح آنان نیست را تمیز دهد، در بین‌شان نبود! تنها فکر و اندیشه‌شان تحرک غریزی و ستیزه‌جویی برای دستیابی به آزادی بود؛ با این انگیزه تمام تلاش و کوشش آنان در این جهت متمرکز می‌شد که هر چه را در این فرایند سر راه و مانع خویش می‌دیدند به کناری انداخته و همه چیز را در هم بکوبند؛ زیرا حس می‌کردند که به سرچشمه حیات و زندگی تازه‌ای دست یافته‌اند. فرض کنیم که چنین قانون و معیاری وجود می‌داشت و آنان نیز به داوری منطق و عقل سلیم نیز گردن می‌نهادند، اما مگر چه اندازه از نیکی و راستی برای او و در خاطر او - که تاکنون از چارپا ذلیل‌تر و پست‌تر به شمار می‌آمد - باقی مانده بود تا بتواند آن را حفظ کرده و برایش مبارزه و دفاع کند؟!!

به هیچ وجه! باید روستا را فراموش کرد، مرگ بر روستا و زنده باد شهر؛ زیرا کارگر شهری آزاد است! آزاد از هر قیدی؟!؛ این یک نمونه، یا بگو پایه و اساس نمونه‌های دیگر است.

کشاورزان و روستائیان به منظور کارگری در کارخانه‌ها از دهکده‌ها و قصبات به طور پراکنده به شهرها روی آوردند. حتی اگر از یک ده و روستا هم می‌بودند چنان پراکنده و بی ارتباط به هم

بودند که همکاری و هم‌شغلی و سکونت در مکان و سازمان‌های مسکونی واحد نیز بین‌شان رابطه و همبستگی پدید نمی‌آورد. در زندگی شهری این پراکندگی و بیگانگی و بی‌ارتباطی نسبت به هم، ادامه دارد...

اینان وقتی که در روستا بودند با هم آشنایی و انس داشتند، یعنی در واقع با هم خویشاوندی داشتند که همان هم‌خونی و قرابت نسبی باشد، یا حداقل با هم قرابت و آشنایی و همسایگی داشتند.

لکن همین افراد در شهر آن چنان پراکندگی و تفرق پیدا کرده‌اند که گویا هرگز بین‌شان آشنایی و خویشاوندی وجود نداشته است؛ زیرا هرکدام از آن افراد حس می‌کند که تمام عوامل و انگیزه‌های پیوند و ارتباطی که در گذشته آنان را به هم ربط می‌داده یکجا از هم گسسته و فروپاشیده است؛ ملکات و سنت‌های اجتماعی که در روستا او را متقاعد می‌ساخت و در برابرش خضوع و خشوع داشت و او را محافظت می‌کرد - حتی نه به عنوان یک عقیده و ایدئولوژی، بلکه تنها به خاطر اینکه در ترکش از دیگران شرم و آزر داشت - تمام این ملکات و سنن اجتماعی را غیرقابل توجیه و بی‌جا می‌دانستند. وقتی که این عوامل جایگاه مناسب خود را نداشته باشند، چه لزومی دارد که در شهر با آن آشتی کرده و آشنا شویم؟ و یا در برابر امر و نهی‌اش کمر همت بریندیم و مطیع و منقادش باشیم؟ یا با موضع‌گیری مخالف در برابرش خوف و وحشتی در دل داشته باشیم؟ لذا همه آن‌ها را باید رها کنیم، اصلاً دیگر در شهر و زندگی شهری حساب و کتابی نیست! در مراحل اولیه، مهاجرت، به صورت فردی و پراکنده و مجرد انجام گرفت؛ زیرا روستائیان هنوز اطلاعی از کم و کیف زندگی شهری و شهرنشینی نداشتند! این بی‌اعتمادی موجب شده بود که نتوانند دست خانواده را گرفته و آن‌ها را هم در این مهاجرت همراه ببرند! و این کوچیدن - در حالت مجرد - تجربه‌ای تلخ و آزمایش جدیدی بود که خطراتی را هم در برداشت که گاهی در این خطرات کامیاب و گاهی هم ناکام می‌شدند. بنابراین مناسب دانست که به تنهایی مهاجرت کند و پس از استقرار در شهر خانواده‌اش را هم ببرد.

البته عمده این مهاجرین را نسل جوان تشکیل می‌داد؛ زیرا این تنها جوانان بودند که می‌توانستند با توانمندی‌شان نیروی کاری کارخانه‌ها و مراکز صنعتی را اشباع کنند! علاوه بر این صاحبان

کارخانه‌ها و کارفرمایان هم به جز از جوانان نیرومند، از دیگران استقبال نکرده و آنان را نمی‌پذیرفتند.

کارگران مجرد، در عنفوان جوانی خود را رها و بلا مانع دیدند؛ زیرا روزی که از روستا به شهر کوچ کرده بودند، تمام خصایص اخلاقی و دین و «وجدان» و سنت‌های اجتماعی را که به ظاهر دست و پاگیر و مانع و رادعی بر سر راهشان می‌نمود، همانجا جا گذاشتند. اکنون در شهر دیگر هیچ مانع و رادعی همچون شرم و خجلت از دیگران، در سر راه خود نمی‌دیدند.

جوانان بلا مانع و مجردی که تمام جوانب و اطرافش را عوامل تحریک‌کننده جنسی و مراکز فساد و گناه احاطه کرده، از همان روز نخستی که در شهر پا می‌گذاشتند، فاحشه‌خانه‌ها و مراکز فساد و زنان روسپی را، سر راه خود یافتند. البته زمانی به صورت پنهان و گاهی هم به صورت علنی و آشکارا! در هر صورت در هر فرصتی خود را در آنجاها می‌دیدند.

طبیعی است که این جوانان رها شده در اثر تجرد و دوری از خانواده و تعطیل شدن آمیزش‌های جنسی، در برهه و مقطعی از زمان در درون پلیدی‌ها و شهوترانی‌ها و تباهی‌ها فرو غلطیدند. کارگران در مراحل نخست این تباهی و غرقاب در شهوات را به عنوان ضرورت حس می‌کردند اما پس از مدتی در اثر گذشت زمان به یک عادت و طبیعت ثانوی تبدیل شد.

پس از گذشت زمان، هنگامی که به زندگی شهری خوی گرفتند و خانواده‌هایشان در شهر به آن‌ها پیوستند و یا آنکه خانواده‌های جدیدی در وطن جدید تشکیل دادند «ضرورتی» که متأسفانه از پیش بر آنان تحمیل شده بود، تغییر نیافت، بلکه همچنان برای نسل‌های جدید که در آن ضرورت آسان‌ترین اسلوب و شیوه گریز از فشار انگیزه‌های جنسی را می‌دید، باقی ماند.

با احساس چنین ضرورتی بود که به ناگاه زنان روسپی به صورت‌ها و شکل‌های متنوع و گوناگونی، از رفاقت‌های انفرادی گرفته تا خود فروشی در مقابل هر راغب و خریداری، این عمل را به عنوان عادت و سنت‌های اجتماعی جدید شهری پذیرفتند. عادات و سنت‌هایی که نهایت کوشش را در نگهداری‌اش به کار می‌برد و از آن طرف قانون و مقررات نیز از آن پشتیبانی و حمایت می‌کرد، و این تحول به تغییر و دگرگونی که با واقعیت و طبیعت زندگی همراه و هماهنگ است، نه مسئله ای ذهنی و خیالی، تلقی گشت.

* * *

تأثیر و اثربخشی این انقلاب صنعتی در تفکیک و جداسازی روابط و وابستگی‌ها و به تحلیل بردن اخلاق و صفات پسندیده و ارزش‌ها، در این حد نیز متوقف نماند.

زیرا کارگران - آن‌ها که به اسکان در شهر و محیط شهری دل خوش کرده بودند - علیه صاحبان کارخانه‌ها و کارفرمایان که به زشت‌ترین وجه از آنان کار می‌کشیدند و بهره‌برداری می‌کردند، دست به انقلابی سخت زدند.

کارفرمایانی که در سخت‌ترین کارها حدود ده تا دوازده و احياناً چهارده ساعت در قبال مزدهای ناچیز و اندکی که حتی زندگی یک انسان متوسط را کفاف نمی‌داد و در مقابل مسئولیت‌هایی که به عهده یک کارگر بود برابری نمی‌کرد؛ از آنان کار می‌کشیدند.

در مقابل موج این انقلاب و اعتصاب کارگران مرد، با به کارگیری و به کارگماشتن زنان، دست به یک نیرنگ تازه‌ای زدند که با این نیرنگ، کمبود و خلاء وجود کارگر مرد را جبران می‌کرد؛ زیرا به مقدار همان ساعاتی که یک کارگر مرد کار می‌کرد با مزدهای بسیار نازل‌تر از مزد یک کارگر مرد، از زنان کار می‌کشیدند.

تنفس این به کارگیری و استثمار زن در فرآیند زندگی غربی دو حادثه بزرگ را به وجود آورد **اولاً:** نظام خانواده را در هم ریخت. خانواده‌ای که زن در آن به عنوان بانوی خانه و یا مادر خانه با آن گره و پیوند خورده بود و ارگان‌های حیاتی و عواطف‌اش و آن چه که همه این‌ها را به یک نخ می‌کشید و خصلت‌های ویژه شخصیت و طبیعت یک موجود زنده را به وی می‌بخشید و تمامی این امتیازات و ویژگی‌ها را با این فروپاشی از دست داد؛ زیرا برای کارگر زن در آن شرایط و موقعیت توان فرسایی که تمام وقت کاری یک موجود زنده قبضه و اشغال می‌کرد، رعایت چارچوب مقررات و قوانین نظام خانوادگی غیر ممکن بود؛ تازه اگر خود نیز بخواهد، برایش مجال و فرصت رعایت آن‌ها نیست.

ثانیاً: به وسیله عوامل و ایجاد ترفندهای موزیانه، اخلاق بسیاری از زنان را بی‌اندازه فاسد کرد.

با این توصیف، فرایند نظام و مقررات حاکم بر اروپا در گذشته نیز یک فرایند ارزشی و اعتبار بخش به جنس زن نبود. در اروپا زن از حقوق اجتماعی، سیاسی و یا اقتصادی بهره چندانی نداشت.

زن، اصولاً در سیستم حاکم بر غرب از حق مالکیت محروم بود و نمی‌توانست مالک چیزی باشد؛ حق آموختن نداشت! حق اظهار رأی و عقیده و یا مشارکت در امری نداشت! بلکه دقیقاً، زن در اجتماع غربی موجودی بی‌ارزش و فاقد شخصیت و استقلال بود و به صورت موجودی طفیلی و در تابعیت مطلق مرد می‌زیست. تابعیتی که ناشی از نیاز به خوراک و پوشاک و مسکن و غریزه و تمایلات جنسی بود، تابعیتی که هیچ‌گونه حق دخالت و مشارکتی برایش نبود، تابعیتی که هیچ‌گونه اهمیت و توجه و ارزشی به ادراکات و ناخودآگاه و کیان انسانی اش داده نمی‌شد. تابعیت محضی که وی را وامی‌داشت تا آن دسته رویه‌ها و آدابی را که همین اجتماع - همین مرد غربی - برایش مقرر داشته بود، فراگیرد. غالباً این گونه آداب از یک ایدئولوژی و ایمان راسخ و زندگی‌ساز درونی سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه تنها تقلیدی بیش نبود.

اما اکنون با اشتغال به کار و پرداختن به تجارت و خرید و فروش احساس می‌کرد که تمام موانعی که در گذشته احیاناً سر راهش وجود داشت، برداشته شده است.

او دید تمام آنچه که دیروز موجب امتیاز و سلطه مرد بر او بود و همان سبب تابعیت وی گشته بود، امروز در دست خودش است! با این حساب دیگر مرد به چه انگیزه و عاملی می‌خواهد و یا می‌تواند او را برده و اسیر خویش گرداند؟!

به سبب نیاز زن به ثروت و مال؟! با اینکه سر رشته امور زندگی‌اش را خود به تنهایی به دست گرفت، و از این جهت از تابعیت و طفیلی بودن مرد رها شده است. آیا به دلیل نیاز جنسی؟ بله از این جهت ممکن است و آن را به آسانی در اختیار خویش قرار می‌دهد، و به آسانی می‌تواند جسمش را به اختیار خود به هرکس که بخواهد عرضه کند!

به این نحو به اعتقاد خود، آزادی اقتصادی، جنسی، دینی، اخلاقی و سنت‌های اجتماعی را به دست آورده و چنین پنداشت که به تحلیل بردن غریزه و تمایلات جنسی نیز یک پیروزی نوینی

است که به آن دسترسی پیدا کرده است! البته این آزادی را در فراخنای سرمستی از پیروزی و اولین گام موفقیت خویش می‌دانست.

و این تحول به نام تنها انقلابی که زن را از زنجیرهای اسارت و بردگی آزاد ساخته، قلمداد شد.

* * *

بدین گونه، انقلاب صنعتی با سرعتی تمام پیش می‌رفت و به هر چه در سر راهش بر می‌خورد آن را درهم می‌کوبید، اما شرایط و موقعیت‌هایی که در گذشته بیان کردیم، تنها عامل مؤثر در تحول و فروپاشی بنیان و اساس این اجتماع نبودند. بلکه در این پهنه ستمگری‌ها و به کارگیری شیوه‌های رفتاری خصمانه و ظالمانه کارفرمایان نیز به نوبه خود دگرگونی‌های سیاسی بسیاری را به وجود آورد؛ و سر مستی طبقه متوسط از کارگران کارخانه‌ها و کارگزاران حکومت که در شهر زندگی می‌کردند و این مظالم و ستمگری‌ها را مقدمه و زمینه‌ساز به دست‌گیری قدرت می‌دانستند، نیز در این دگرگونی و تغییر وضع، دخالت داشتند.

این دو گروه، بنابر شرایط و موقعیت‌شان از غل‌ها و زنجیرهای بردگی و اسارت سخت متنفر و رمیده بودند و آزادی را طلب می‌کردند. تصمیم گرفتند هرگونه سلطه و حکومت بر خود را از سر راه بردارند، چه این سلطه از جانب دولت، و یا از جانب کارفرمایان و صاحبان کارخانه‌ها و مدیران شرکت‌ها و بنگاه‌ها تحمیل شده باشد.

تصمیم گرفتند به حقوق تازه‌ای دست یابند، به آزادی بعد از آزادی نخستین؛ قرار گرفتن در زمره و شخصیتی جدید؛ زیرا احساس می‌کردند که تمام مسئولیت‌ها، به خصوص مسئولیت کار و توسعه، و بهره‌وری آن، به عهده و به دوش آنان است؛ بدون اینکه در قبال این مسئولیت و تعهد، حقوقی داشته باشند، کسی هم از این طبقه و گروه، برایش امکان نداشت که کرسی‌های حکومتی و قانونگذاری را که در انحصار طبقه اشراف و بورژواها و باقی‌مانده تفاله‌های نظام سرمایه‌داری بود، به دست گیرد. علاوه بر آن در پارلمان و مجالس قانونگذاری هم حتی یک سخن‌گو و زبان‌گویا نداشتند که به نفع آن‌ها قانونی از پارلمان بگذراند. اصلاً در بسیاری از مؤسسات و مواقع و موارد، حق رای نداشتند، به همان نسبت نیز حق ایجاد سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری و صنفی که به وسیله آن مصالح و منافع خویش را تشریح و تفسیر کنند و به وسیله

آن در صورت امکان ارزشی پیدا کنند و در رتبه برتری جای گیرند، نداشتند! و کسی را نداشتند که در همه حال، آزادی اجتماعی و سخنرانی و اظهار عقاید توسط آنان و خلاصه آزادی در اعتصابات را برایش تضمین و تکفل کند؛ و علاوه بر آن برای آن‌ها مسئولیت مشترک و متقابلی نبوده تا اگر تحت تعقیب قوه مجریه یا دیگر محاکم و مراکز تحقیقاتی و مورد بازجویی در برابر مسئولیت و تعهدات قوای اجرایی قرار گرفتند، تمامی پی‌آمدها و عواقبش را برای آن‌ها تکفل و تضمین کند.

بنابراین دامنه مبارزاتشان برای به دست آوردن همه این حقوق بسی سرسختانه بود.

در گیر و دار این مبارزات خونین - یا شبه خونین - ضابطه و قانون منطقی نبود که بگوید: من شما را از این ظلم و ستمگری آزاد می‌سازم، علاوه بر این از زیر یوغ و سیطره و سلطه و نفوذ طاغوتی ارباب و یا دولت نیز آزاد و به زودی مقررات و قوانینی را که لازمه انسانیت انسانند برایتان تضمین می‌کنم، همان سنت‌هایی که بدون آن‌ها انسان همانند حیوان است. به زودی همین عقیده و اخلاق و سنت‌های اجتماعی را ابقا خواهیم کرد؛ زیرا هیچکدام از این عللی که بیان داشتیم هرگز قسمتی از علل و عوامل این درگیری با دولت و یا با کارفرمایان و مدیران کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و بنگاه‌ها و خلاصه فئودالیسم نبود. چه اینکه اساس و مبنای برانگیختن و انقلاب، مبارزه و ستیز با ستم و بی‌عدالتی، نه علیه انسانیت؛ بوده است.

نه، هرگز به چنین ملاک و معیار و قانونی در میدان و صحنه این درگیری، به جز خوشی اندک و ارزش‌های پوشالی مادی صرف و بی‌ارتباط با نمونه‌های فضیلت و اخلاق، دست نیافتند.

مهمتر از آن - البته از دیدگاه خودمان که در صدد بیانش در این فصل هستیم - محور و اساس این مبارزات دستیابی به آزادی واقعی بود، اما اساس و مبنای فلسفه تمام نظام‌های سرمایه‌داری در آن روزگار صرف آزادی فردی و نفع شخصی و آزادی «حقوقی فرد» در امکانات تولید بود تا بتواند آزادانه هرآنچه می‌خواهد انجام دهد.

سرمایه‌داران به حمایت از حقوق خود در بهره‌وری و سودجویی از سرمایه‌هایشان هر جا که به مصلحت خود می‌دیدند، بر می‌خواستند و جمله مشهور و معروف‌شان «Laissez faire» بگذار کارش را بکند، یا بگذار بسازد (آنچه می‌خواهد) تعبیر و تفسیری است از طرز فکر و جهت

گیری‌هایشان! و توده ملت نیز دم از تصرف در حقوق‌شان به هر نحوی که خواسته باشند و هر عقیده‌ای از عقاید را که پذیرفته باشند و به کارگیری اسلوب و شیوه‌ای که تبیین‌کننده همین فکر و ایدئولوژی باشد بدون اینکه برای احادی ایجاد مزاحمت و مشقت و ممانعت از آنچه که به آن مصمم است داشته باشد، می‌زدند.

این گونه بود که صاحبان اندیشه و فکر در اروپا با هر بهانه‌ای فریاد می‌کشیدند؛ فریاد برای آزادی الحادی، آزادی از هر خلق و خوی مکتبی، آزادی برای کوبیدن تمامی سنت‌های اجتماعی! و بر این اساس بود که دامنه آزادی سیاسی همچنان گسترش یافت تا سرانجام به آزادی کامل از تمامی قیدوبندها پیوست! آزادی کاملی که زمانی «داروین» و «فروید» و خلاصه «تفسیر مادی تاریخ» خواستار و حامی آن بودند.

و این آزادی کامل به نام تنها مولد و ماشین جدید، برای تمدن و فرهنگ اروپایی قلمداد شد.

عصر آزادی و برابری زن و مرد:

تمام امور به همین وضع تا جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ ادامه داشت. جنگ جهانی اول به ناگاه لرزه‌ای سخت و طوفانی هولناک بر پیکره جهان وارد آورد و دنیا را دستخوش تحولات و دگرگونی‌هایی ساخت که بسیاری از این ارزش‌ها و معیارها و مفاهیم را در کام خود فرو برد.

. اگر یک تحلیلگر خواسته باشد این برهه از زمان و اندکی از قبل و بعدش را مورد تحلیل و بررسی قرار دهد به این نکته توجه پیدا می‌کند که این جنگ فقط لشکرکشی و تجمع نیروهای پراکنده و تحول یافته نبود، به طوری که اگر کسی مسبوق به آن نباشد و برای اولین بار بدان‌ها بنگرد، نیروهای تازه‌نفسی می‌بیند که گویا هرگز در داخل این میدان و کادر نبوده‌اند.

از فجیع‌ترین و وحشتناک‌ترین دست‌آوردهای این جنگ عالم سوز و ویرانگر، حداقل در آماری که داده شد؛ کشتار ده میلیون جوان اروپایی و آمریکایی در میدان‌های این جنگ است؛ و این آمار غیر از آن‌هایی است که در حملات هوایی به شهرها از مردان و زنان و کودکان به خاک و خون کشیده شدند.

از این پیکار مجموعه‌ای از ثمرات و نتایج خطیر و با اهمیت سرچشمه گرفت؛ زیرا میلیون‌ها خانواده پس از پایان این جنگ خود را بی‌سرپرست دیدند، یا سرپرستان‌شان در این جنگ به طور کلی کشته شده و یا اگر هم جان سالمی به در بردند، معلول و از کار افتاده بودند که قدرت هیچ کاری را نداشتند. یا اینکه اصلاً در اثر زندگی مداوم در داخل سنگرها و برخورد با گازهای مسموم‌کننده و حملات و یورش‌های ناوشکن‌ها و انتظار کشیدن برای مرگ دائم، فاقد هرگونه ادراک و احساس و عقل و شعور شده بودند. تمام این موارد یک بعد مسئله بوده است.

اما از جنبه و بعد دیگر، همه جوان‌هایی که از این جنگ، جان سالم به در بردند، نمی‌توانستند ازدواج کنند و تکفل و سرپرستی یک خانواده را به عهده بگیرند؛ زیرا محرومیت‌های حیاتی و اقتصادی و خیمی که چهار سال تمام درگیر و دار این جنگ، کشیده بودند، در وجودشان عاطفه و آسایش وجدان و روان نگذاشته بود تا بتوانند سختی‌ها و دشواری‌ها را تنها به خاطر آسایش و رفاه دیگران تحمل کنند. لذا دیوانه‌وار از این جنگ بیرون رفتند و تصمیم گرفتند به عیش و نوشن ولذت‌های زودگذر، خود را سرگرم کنند. تصمیم گرفتند به دنبال زن و مشروبات الکلی و هر چه که لذت‌بخش و مطبوع طبعشان می‌نمود، راه بیفتند. می‌خواستند این عطش و ولع و حرص کمبودهای حسرت‌زا را، فرو نشانند و مانعی ندیدند که این خلأ جنسی را به وسیله زنی که با آغوش باز، پاسخ مثبت می‌دهد، یا به وسیله زنی که پیکر عریان‌ش را در مقابل اندکی پول در اختیارشان می‌گذارد، اشباع و جبران کنند.

و از جنبه و بعد دیگر، بازسازی تمام این ویرانی‌ها و خرابی‌هایی که جنگ به وجود آورده بود، نیاز به نیروی انسانی و تولیدی زیادی داشت. از مردان نیز چندان نمانده بودند تا بتوانند کفاف تمام نیازهای بازسازی را در همه ابعادش بدهند و این دو عامل با هم تلاقی کرده و لزوم زن در بازار و در کلیه مراکز کاری حتی در معادن و در هر مکانی که امکان کار برایش فراهم بود را توصیه می‌کرد، وگرنه هم خود زن و هم وابستگان و آن‌ها که تحت تکفلش بودند، از گرسنگی می‌مردند.

به دنبال این ضرورت، زن ناگزیر شد از خانه‌داری که شغل اصلی و همیشگی‌اش بوده، دست بردارد و در میدان‌ها و صحنه‌های کارزار پرسروصدا که هرگز نه به کسی ترحم می‌کرد و نه پناهگاه مطمئنی می‌توانست برای آنان باشد، وارد شود.

به ناچار دید اگر بنا دارد زندگی کند باید از فرایند ارزش‌های اخلاقی گذشته‌اش دست بردارد. البته واقعیتی بود که به جز کارهای مختص به زنان، از قبیل تدریس و پرستاری و پرورش و بچه‌داری، در بقیه کارها نیز زنان با مردان آنچنان که فرهنگ جنگ اقتضا کرده بود، اختلاط و تلاقی پیدا نمایند.

در چنین وضعیتی بود که زن متوجه گردید اگر خواسته باشد خویشتن را بذل نکند و به همان عادات و اخلاق قبلی‌اش پایبند بماند، تمام درهای پیشرفت در پیش‌رویش بسته و همه چیز برایش مشکل و سخت می‌گردد. اما اگر رضایت دهد و به این اختلاط و...، جواب مثبت دهد تمامی دشواری‌ها و سختی‌ها برایش آسان و حل می‌شود و تمامی درهای ارتقا و پیشرفت در برابرش گشوده می‌شود.

با این حال، هیچ‌گونه ضرورت و لزومی نداشت که زن در تمامی حالات و مواقع به همین منوال ادامه حیات دهد! هیچ ضرورت و لزومی نداشت که زن برای به دست آوردن کار از آداب و خلیات پیشینش صرف نظر کند؛ زیرا زن این اخلاقیات را توسط عوامل دیگری از خود دفع می‌کرد:

تنها عامل گرسنگی و کمبودها و زیورآلات و لباس او را مواجه با بذل اخلاق نمی‌کرد، بلکه کمبود جنسی و غریزی نیز همانند سایر عوامل او را با بذل اخلاق مواجه می‌ساخت.

زیرا کشتار ده‌ها میلیون جوان در توازن تعداد زن و مرد، اختلال وحشتناکی به وجود آورده بود، به طوری که در پایان جنگ میلیون‌ها دختر جوان بدون اینکه بتوانند شوهری مناسب، و لو از بقایای همین مردان برای خویش بیایند، باقی می‌ماندند؛ چون آمار تعداد باقی‌مانده از مردان، با زنان، قابل مقایسه نبود و **قانون جواز تعدد زوجات که یک مرد شرعا بتواند چند زن اختیار کند هم وجود نداشت**، گرچه چنین نظام و قانونی - به طور غیررسمی - که متأسفانه که مرد بتواند از طریق نامشروع با زنان متعدد رابطه داشته باشد، در صورتی که اجبار و اکراهی نباشد، وجود داشت!

با در نظر گرفتن این واقعیات، حال چگونه یک دختر جوان خواسته‌های جنسی و مشروع و بی‌پیرایش و آرایش خویش را ارضاع کند. دختر جوانی که تارک دنیا و یا فرشته هم نیست، چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ غیر از این است که تمایلات و انگیزه‌های جنسی‌اش را با روابط

نامشروع - هر چند صورت قانونی ظاهری هم نداشته باشد - علنی و یا محرمانه، در خلوت و سری اشباع کند؟ طبیعی است که در سر راه ارضاع جنسی این دختر جوان اگر آداب و رسوم و سنت‌های اجتماعی قرار گیرد، به خود حق می‌دهد که آن را بکوبد و از میان بردارد و توجیه‌اش هم این است که: این همان چیزی است که باید کوبیده و نابود گردد.

کارخانه‌ها و شرکت‌ها و کارگاه‌ها و بنگاه‌ها و دیگر مراکز کاری از این روح نیازمند زنان که رنج‌شان می‌داد، سوء استفاده کردند! لذا آن‌ها را با مزدی خیلی کمتر از مزد و حقوق یک مرد به کار گرفتند، هر چند کار و ساعات کار همان کار و ساعاتی بوده است که مردان بدان گماشته می‌شدند.

این خشت و فرومایگی‌ای که نه منطق و نه عدالت و نه وجدان، آن را توجیه می‌کرد، چنین وضعی را به وجود آورد و ادامه نیز یافت به طوری که به صورت یک امر طبیعی و ثابت و دائمی در آمد.

اما ناگهان داستانی برایش پیدا شد، پدیده **تساوی و برابری در حقوق**^{۱۳} از دیر زمان یک چنین وضعیت و داستانی برای زن وجود داشت، از همان آغازی که انقلاب صنعتی پا گرفته بود. لکن در قلمرو و محدوده کوچکی که به حالت‌های فردی و شخصی بیشتر شبیه بود، اما امروز که تقریباً تمام زن‌ها به کار گماشته شده‌اند. این پدیده عمومیت پیدا کرده و گستردگی، شمول و دامنه مبارزاتش پرشورتر و حادث‌تر شده است.

باری زن در این مبارزه تمام سلاح‌ها و ابزار مربوط به این صحنه را به خدمت خود گرفته است؛ سلاح اعتراض و استدلال و منطق، ایجاد تشنجات و ناامنی، تظاهرات و تهدیدات و ایجاد خوف و وحشت؛ با این وصف به نتیجه‌ای نرسیده و یا اگر هم رسیده بود، دست آورد ناچیزی بیش نبود که همخوانی با آرمان‌ها و اهداف وسیع وی نداشت.

۱۳- این پدیده با تمام خصوصیات و ویژگی‌هایش و درگیری‌های دیرینش همراه با انقلاب صنعتی ظاهر شده بود، لکن در سال‌های جنگ جهانی اول و حتی بعد از جنگ به شدت‌اش افزوده شد.

برای زن روشن شد تا وقتی که از مرکز قانونگذاری دور بماند و از پشت صحنه به شعارها و فریادها دل ببندد کمترین سودی برایش ندارد. ناگزیر تصمیم گرفت در پارلمان سخنگو و نماینده ای دست و پا کند، یا خود وکیل و نماینده شود و یا حداقل حق رأی و حق انتخاب داشته باشد. در حالی که یکی از این دو هدف را دنبال می‌کرد، در جهت تحقق آن به پای خاست.

در این هنگام سناریو تغییر کرد، دیگر تنها برابری و تساوی در حقوق خواسته وی نبود. هر چند در گذشته تمامی فریادها و مبارزاتش به خاطر آن بود، اما امروز این مبارزات رنگ بنیادی و ریشه‌ای به خود گرفته است. اینجا بود که مرد در سر راهش قرار گرفته و می‌گفت: این حق من است نه حق زن، قوه مقننه تنها از آن من است. این من هستم که باید قانون وضع کنم و حکومت نمایم، این من هستم که باید برای جوامع شکل و قواره قوانین و مقررات را تهیه کنم، و خلاصه من باید سررشته دار نظام امور زندگی باشم.

زن نیز به پای خاست، با اینکه در ابتدای امر غیر از تساوی در حقوق چیز دیگری نمی‌خواست، برخاست و گفت: **اصلا ما جنس زن و مرد در فرایند آفرینش و کیان انسانی با هم مساوی و برابر هستیم.** با این بینش بایستی در حقوق و دیگر ملزومات آن نیز مساوی باشیم. اصلا نوع زن و مرد با هم برابرند، و مرد هیچ‌گونه امتیاز و حق برتری و اعتباری بر ما ندارد.

باری، دامنه این مبارزات طولانی بس گسترده و طاقت‌فرسا شده بود، به طوری که تاکنون در حد تساوی در حقوق یا تساوی در قانونگذاری و جایگیری در پارلمان و برابری در مسؤولیت‌ها و تعهدات کاری و... متوقف نماند، بلکه امروز دامنه‌اش را به تساوی کامل و تمام عیار، بدون استثناء، در جمیع شئون کشانده‌اند.

اما مرد با تمام جاذبه‌های پوچ و واهی دهن پرکنش، در حصار دین و اخلاق و آداب و سنت‌های اجتماعی، متحصن و متوقف شد.

او می‌گفت: دین مرد را در مرتبه‌ای برتر از زن قرار داده و زن را تابع و پیرو مرد نمود.

او میگفت: اخلاق و آداب و رسم‌ها و سنت‌های اجتماعی، همه حاکی از آنند که زن ساختمان وجودیش تنها برای خانه‌داری و زناشویی و تشکیل خانواده، نه برای کار کردن و رقابت و

همچشمی در امر معاش است. از این جهت زن، اخلاق و آداب و سنت‌های اجتماعی را مورد نفرت و لعن قرار داده و از قید دین، خود را آزاد و رها ساخت.

این گونه زن با سرسختی و پشت‌کار، به همه میدان‌ها و صحنه‌های آرمانی‌اش راه یافته و نفوذ کرد و در سر هر راهی با گرفتن جواب مثبت، می‌درخشید.

نخست آموزش به اسلوب و روش پسران را خواست؛ بعد آموزش اختلاط با پسران را مطالبه کرد و به دنبال این دو، درخواست ورود به دانشگاه‌ها را داشت؛ دیری نگذشت که تقاضای ورود و حضور در تمامی اماکن و مراکز و مجامعی که حضور در آن‌ها برای دختران جوان ممنوعیت داشت، نمود.

و نیز درخواست و تقاضای هر نوع شغل و کاری را کرد، به طوری که پس از دستیابی به مجوز آموزش و تعلیم دختران جوان، آن را حق منطقی خویش گردانید.

پس از برخوردار شدن از این خواسته‌ها؛ تقاضای آزادی از قیدوبندهای اخلاقی همانند مردان نمودند و این خواسته‌شان نیز تا مادامی که جامعه بر مردها به خاطر ضعف و فتور آن‌ها، ارزانی می‌دارد، منطقی بود. به طوری که اگر - در اموراتی که مربوط به وی نبوده و او مالک آن نبود - به انتظار موافقت مرد می‌نشست، اما در مسائل و موضوعاتی که در مالکیت و مربوط به خودش بود به هیچ وجه در انتظار موافقت احدی از مردان نمی‌نشست و از این جهت، چنین بی‌شرمانه و گستاخانه از همه چیز بیرون رفت و در سر راهش قید تمام قیودات و مقررات را زد و خود به دنبال لذت‌های جنسی می‌رفت! و در اختیار هر که می‌خواست خود را می‌گذاشت و با این کار عملاً خواسته‌های **فروید** را - البته خواسته‌های حیوانی او را - انجام دادند.

در مرحله نخست مرد به شدت برانگیخته شد و این دگرگونی به خاطر شرافت و ارزش جریحه‌دار شده و امتیازات موروثی از بین رفته‌اش بود.

لکن پس از آن دیگر در مقام عکس‌العمل و جواب برنیامد؛ زیرا آن را معامله‌ای سودمند یافت، زیرا زنی که در خارج از خانه کار می‌کند، سنگینی و بار زندگی را اندکی از دوش مرد، می‌کاهد. علاوه بر آن دو منبع درآمد بهتر از یک منبع درآمد است. هر اندازه زن از هزینه مخارج شخصی و به خصوص تزئیناتی‌اش بکاهد در فراهم کردن هزینه زندگی، مشارکت بیشتری می‌کند؛ و این

همان چیزی است که از فکر و ذهن مرد، مقداری از مسئولیت‌های خانوادگی و فراهم ساختن هزینه خانواده را دور می‌سازد.

از بعد دیگر کشانده شدن زن به راهی که دستیابی به آن، آسان است، خود در نهایت آرزوی مرد بود، لذا هر وقت و در هر جا مجالی می‌یافت و او را می‌دید نظرش را به او می‌دوخت تا از حسن و جمال و زیبایی‌هایش و نیز از برجستگی‌های تحریک‌آمیز او، لذت و تمتع ببرد؛ و او نیز به حکم همکاری با همدرسی و یا همراهی و مصاحبت و رفاقت با مرد، هر زمان که او را می‌خواست، کنارش سبز می‌شد، و نزدیک‌تر از رفاقت و مصاحبت، انحطاط و انحلالی بود که از اخلاق و قیدوبندهای دیگر پیدا کرده بود. به این جهت او همچین نیکو و خوش منظر می‌نمود، و زندگی‌اش درخشنده بود و به صورت متاعی سهل‌الوصول و دم دست در آمد، هرچند که در گذشته محال می‌نمود.

مرد به همین معامله پرسود موافقت کرده بود، به طوری که دست از مبارزه و انقلاب به خاطر کرامت و شخصیت جریحه‌دار شده و امتیازات موروثی و موهوم از بین رفته‌اش، برداشت و به همین اکتفا نکرد، بلکه خود ناگهان به جرگه مدعیان «آزادی زن» پیوست و خواستار حقوق و دادن هرگونه حقی به زن شده است، و این عصر، عصر آزادی زن و برابری، و تساوی‌اش با مرد نام گرفت.

پیروزی عظیم انسان بر طبیعت:

این تنها میدان و قلمروی نبود که این جنگ در آن مؤثر واقع شد، بلکه تمام ارزش‌ها و دریافت‌ها دگرگون شده بود یا در واقع، به هر آنچه که در گذشته بود وسعت و میدانی برای رهایی و آزادی به وی داد. البته تمایل به «ماده‌گرایی» در اروپا ریشه عمیقی داشت، تعداد اندکی از مسیحیان را اغفال کرده بود و در وجدان بسیاری به کمین نشست و به برخی از جهان‌بینی و بینش‌هایشان، رنگ دیگری بخشید، هرچند بسیاری از آنان در زندگی واقعی‌شان آن را دخالتی نداده و به عنوان یک ایدئولوژی نپذیرفته بودند.

این گرایش به ماتریالیسم در حالی ریشه می‌دوانید و رو به فزونی می‌رفت که مسیحیت با پیدایش تئوری‌های متعدد در قرن ۱۸ و ۱۹ به خصوص فرضیه‌های «داروین» و «فروید» و ماتریالیسم تاریخی (تفسیر مادی تاریخ) رقیت و بردگی‌اش افزایش می‌یافت. سپس در طول جنگ جهانی و حتی بعد از آن به خاطر سرمستی از پیروزی در جهان، دیوانه‌وار در سر راه خود همه چیز را ویران و نابود می‌کرد. با افزایش انتشار ماتریالیسم و استثمار و بهره‌کشی از نیروی انسانی و خلاصه به خاطر از بین بردن حکومت عده‌ای بر عده‌ای دیگر همه آن‌ها را از سر راه خود برداشت. مبارزهای مهیب و خوفناک در جهان مادیت در گرفت که هیچ‌گونه ارتباط و وابستگی به مبدأ و تزی نداشته و برای یک لحظه هم حاضر نبود صداهای رسا و بلند را بشنود.

در این هنگام این فتنه همراه با پیشرفت‌های علمی رو به گسترش می‌رفت؛ و در گیر و دار جنگ جهانی تمام ذخایر علمی‌شان را صرف به دست آوردن و کشف و سایل و ابزار نابود کننده جدید به کار گرفته بودند. سپس تمام ذخایر علمی و تجربی‌شان را برای تهیه وسایل و ابزار بازسازی ویرانه‌ها و خرابی‌های عمومی و برای به دست آوردن ابزار پیروزی در صحنه‌های تولید، تجهیز می‌کردند. بدین گونه پیشرفت چشم‌گیری در زمینه اختراعات و اکتشافات و علم به وجود آمد. پیشرفتی که فاقد هرگونه توازن عقلی و فکری بوده و در نتیجه، این هیولا و دیو سرکش انقلاب جدید به طور سرگردان و بهت‌زده متوقف ماند.

از زمان‌های پیش، از دوران «کپرنیک» و «گالیله» و سپس از دوران «داروین»، دانشمندان، بی‌پروا بر علیه کلیسا موضع خصمانه گرفته بودند. لذا بین علم و مذهب (کلیسا) بی‌مهری و دوگانگی سرسختی روی داد. به خاطر موقعیت و شرایطی که قبلاً بیان داشتیم، علم بر کلیسا پیروزی یافت و سپس بین علم و کلیسا تفرقه ایجاد شد و این تفرقه در تمام صحنه‌های جدیدی که پیشاپیش علم، فتح می‌شد توسعه و گسترش می‌یافت. همزمان با فرو رفتن مذهب در لاک خود، در اثر کثرت و ازدحام راه، قدرتی برای وی نماند تا مانع خروج دسته‌جمعی مردم از کلیسا شود. بخصوص فتنه آنگاه بر پای شد که برای توده مردم - یا حتی برای خود دانشمندان - پندار تسلط و سیطره بر قوانین و سنت‌های طبیعت، پیش آمد.

در چنین وضعی بود که اروپا - آن طوری که «سامرست موآم» می گفت: «معبود و اله خویش را ترک گفت و به اله و معبود جدیدی که نامش علم است گروید، و برای همیشه، از قید و بند و مقررات ایدئولوژی الهی و اعتقاد به خدای آن، و خلاصه از قید تمام ارزش‌ها و دریافت‌هایی که در گذشته رنگ مذهب داشت، آزاد شدند! و چنین پنداشتند که در توان - علم بلکه از ضروریات علم - است که امروز به تمام ارزش‌ها و دریافت‌ها رنگ و شکل تازه‌ای ببخشد، و این اطمینان را از خدایان غیر او نداشتند».

امروز همان طوری که «ژولیان هکسلی» می گفت: «انسان، نفس خویش را می پرستد، بنابراین انسان همان خداست».

و این قرن، به عصر و قرن پیروزی عظیم انسان بر طبیعت و رها شدن از قید و بند خرافه‌ها نام گرفت.

این‌ها بودند عواملی که در اروپا آنچنان مؤثر واقع شده که به ویران‌سازی و فروپاشی کاخ مذهب و اخلاق و سنت‌های اجتماعی انجامید.

با همه سستی و پوچی و بی پایگی دین در اروپا، و با اینکه مذهب در اروپا جز پوسته‌ای بی مغز و تهی نبود، پیروزی این عوامل نابودکننده به دو قرن کامل انجامید. هر قرنی که در آن، پتک کوبنده این عوامل ویرانگر پیوسته بر سر آن دین بی پایه و صوری فرود می آمد و آن را از همه سو زیر فشار می گذاشت و این بنیان کهنه، با همه سستی و پوسیدگی‌اش، همچنان استوار و برقرار بود، تا آنکه یکباره فرو ریخت.

و ما تاکنون، این عوامل را نشان می‌دادیم، آن هم تنها در مقاطع تاریخی‌ای که پرورش‌دهنده این عوامل بودند، و لکن آن‌ها را مورد بررسی و ارزیابی و فحص کلی، که کدام یک سره و کدام ناسره است، قرار نداده‌ایم. .

باری، تمام این داعیه‌ها و خواسته‌ها، که یکباره به انفجار کشانده شده‌اند، یکی پس از دیگری بنای مذهب و اخلاق و سنت‌های اجتماعی کهنه را مورد تهاجم خود قرار دادند و آن‌ها را تا به مرحله سقوط و از هم پاشیدگی و فروریختگی کشانیدند.

